

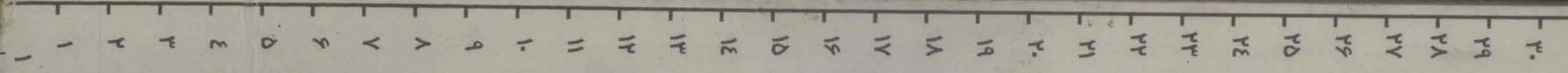
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31

DSR
۱۱۵۹
۱۷۱
۱۵

۷۵۹

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه
 محمد و آله اجمعين بعد از حمد و ثنای خالق قهار و یکنانه
 مختار و نعت جناب سید ابرار و خاتم الانبیاء الاخیر و
 منقبت حیدر کرار و ائمه اطهار صلوات الله سلام علیه و علیهم
 اجمعین و صحابه کبار رضوان الله علیهم الی یوم الدین بر پیشگاه
 خاطر قدسی مظاهر سخن سرایان محفل ارباب سیر و نکته
 سنجان رموز افراد دفاثر اصحاب صدق و کذب خیر مخفی و
 مستور نماید که بعد از وقوع قتل پادشاه جم جاه فریدون فر
 ظل الله الخاقن الاعظم ابوالسیف السلطان نادر پادشاه دین پناه
 مالک ایران فردوس نشان که مفصل احوال آنشاه عظیم الشان
 در تاریخ نادری مذکور و مسطور است نامداران با عز و تمکین
 و صاحب اقتداران جلالت قرین که از شوکت و سطوت نادری
 مدام غمگین و مانند بید لرزان و هراسان و بی تمکین بودند
 هریکه بلاد و ملکات را بزور بازوی خودسری متصرف و علم
 استقلال و راییت جاه و جلال افراشته بایکدیگر بنای اتفاق را
 بر خصومت و نفاق نهاده شور و غوغای جداگانه در انفس و
 آفاق انداختند و هر کدام در محل اختیار خود کوس لمن
 الملکی نواخته کمیت شجاعت و سمند خودرانی در میدان

۷۵۹



تهنیر جولان داده بسفک دماء عباد نقد جانها را در سوق
بی پروای با متاع فنا و فساد بی محابا سودا نموده طالبان دیهیم
و سریر از برنا و پیر با جمعیت قلیل و کثیر در قتل برادران
ایمانی رنگینی و سرخی دستها را از حسن تدبیر شمرده از کشش
۵ و کوشش و قلع و قمع و دیگر تقصیر نکرده اند و از سبب
ازدیک فتنه و فساد و وقوع آشوب و انقلاب سر و خیال ساکنان
هر مملکت و بلاد در ششدر حیرت و اضطراب افتاده که بجز
سپرداری و فصل رب الارباب گشایشی از بستگیها از هیچ
باب منصور نه بودند در آن آوان این معتکف غمخانه ایام و
10 زمانه این محمدامین ابوالحسن گلستانه در قلعه کرمشاهان
در خدمت میرزا محمدتقی عم نامدار که صاحب اختیار و
اقتدار در آن مملکت و دیار بود حاضر و جمیع امورات ناظر و
از احوالات و اخبارات ولایات دور و نزدیک کامیابش واقف و
مخبر میبود و از مکر و حیله سپهر دون در احتراز و از قضای
15 فلک شعبده باز التاجا بدرگاه خداوند کارساز داشت که قضیه
جانسوز و واقعه های یله غم اندوز عم والامقام که از فتنه انگیزی
جماعه اکراد شقاوت انجام و تزویر آن فرقه کاذب القول و الکلام
اتفاق افتاد از سنوح این امر مرغ دل از حسرت جدائی در
نا به غم بریان و تن پیچان مانند مایع دور افتاده از آب در
20 خاک غم طهمان و خون دل از چشمه سار عیون روان و رشک

Z. 1, ms. hat unverständliches بسنک.

Z. 3, ms. falsch سرایر.

Z. 9, بودن fehlt in der Hds.

جنگون و عمان گردید و قبل از وقوع قتل نادرشاه بچندین
سال مرحمت و غفران پناه عمومی ام میر محمداسحاق طناب براه
که مستلزم رکاب نادرشاه بود حسب الرقم قضاشیم با فوج خان
حاکم ولایت درفول و دورق در رفق و قفق امورات و معاملات
شریک و سررشته لشکر ظفرائن آن هر دو ولایت بدون شرکت غیر
۵ باو متعلق و مقرر بود از ظلم و ستم و بی اعتدالی شاه ترکمانی نژاد
که در پاره قطبده عباد انا فنا در تزیاید و اشتداد بود خود را
از آن خدمات عزل و بسواحل هند کشید از آنجا رهگرای
بنگاله گردید و مدتها گذشته که از حیات و ممات ایشان
اطلاعی حاصل نگردید و از طرف زندگنی بالمره مایوس بود و
10 برادری موسوم بمیر مرتضی خان که در دخترخانه هاپون در
سررشته استیغای عراق مقرر بود شاه ستم گستر برای استرداد مال
و متاع و زر و زبور لطف علی خسان ولد باباعلی بیک کوسه
اهمدلوی افشار که دیده های او را از بینای عطل نموده بود از
گماشتگان و کرکیراقان آن خان علی شان که سمت خراسان
15 و هندوستان برای بیع و شرا رفته بودند او را از همدان
باستعجال بچاپاری مرخص و روانه فرمود که اموال او را بحیطه
صبط در آورده و گماشتگان او را مقید و محبوس بدرگاه آسمان
جساره بیاورد میر عدیم النظیر که از ملاحظه دار و تیر خلائیق
از غیرت مانند صورت تصویر و از قرب حضور دایمی دل تنک و
20 ناگزیر و پیوسته طایر روحش ب فکر گریز در پرواز و از بودن در
آن لشکر در احتراز میبود این خدمت را محض اقبال و پیش آمد
احوال دانسته همان وقت رهگرای خراسان و از آنجا سمت

هندوستان روانه گردید در ورود بدعلی که بشاهجهان اباد مشهور است معرفت امیرخان مشهور بعمده الملك ملازمت پادشاه هندوستان مشرف و در سلک ملازمان حضور منسلک و بعد چندی که جوهراتی بر صفحه کارانی ظاهر و باهر گردید شاه ۵ انجم سپاه او را بحکومت امواله که در چند منزل دهلی است سرافراز فرمود و از این مقدمات مطلقاً خبری نرسیده و از جانب او ۶ پاس کئی ۷ رسانیده بود در این اوقات که واقعه اتفاقیه هم علامقام که علاوه بر جمیع کدورات و آلام بود اتفاق افتاد بعزم سکونت ملکت روم ترك مکان آبا و اجداد خویش و قوم 10 نمود روانه آن سرزمین گردید و در ورود بخرطه بغداد خبر رسید که میر محمد اسحاق در مرشدآباد بنگاله در قید حیات و از خدمت نواب مهابت جنک میباشد و میر مرتضی خان در بلده نهنو در رفعت نواب شجاع الدوله بهادر در کمال تقرب میکذرانند از استماع این اخبارات ترك همه خیالات نموده بعزم 15 قدمبوس عم ستوده صفات و برادر علادرجات در اواخر سال هزار و یکصد و شصت و نه هجری مطابق تخاقوی نیل ترکی باتفاق برادران کامکار سعدمحمدان اقبال نشان سید محمدخان و سید صدرالدین محمدخان در عنقوان شهاب روانه هندوستان گردید در ورود مرشدآباد فیضیاب خدمت با سعادت جناب 20 عموی ام گردیده ایشان را علیل و ضعیف دید معلوم نمود که از

Z. 6, از fehlt in der Hds.

Z. 10, در و fehlt in der Hds.

Z. 11, ms. hat اسحق.

مذتبیست وجود مرض سل و دق گرفتار و حکمای حاذق عالیقدر از معالجه آن آزار بعجز خود اقرار نموده اند بعد شش ماه که یسوماً فیوماً مرض در اشتداد و ضعف نقاحت از دید پذیرفت داعی حقا را بیهک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی پیوست کثرت کدورات و آلام و قلت و کمی ایام باعث عدم ربط و ۵ اتحاد با محادیم عظام و بزرگان ذوی العز و الاحترام گردیده معتکف بیت الاحزان عمکده حیرانی گردید در این بین چند کس از عزیزان با شعور و بزرگان پر غرور و همسایگان نزدیک و دور برای دفع مایقال گساک باستفسار احوال کثیرالاحتلال محرک 10 سلسله یکجبهتی و اتحاد گشته از ملاقات خودها مسرور 10 میفرمودند نعمه نعت

با وجود کدورت بسیار

که بغم گشته توام این دل زار

بعد چندی ز قسمت ازلی

15 شد تأهل سلاسل افکار

عیش و نوش ممالک ایران

ز سلوک و ضوابط و رفتار

همگی محو گشت از خاطر

آشنا شد بساکنان دیار

چون حالت و رفتار این غریب لجه افکار خلاف روش و 20 کردار ساکنان این دیار که فی الحقیقت روشندان بزم خودستانی در گفتار و سرو خوشخرام جو بیبار رعنائی در اطوار و قدر نشناسان کدورات 12, so nach dem Metrum, die Hds. hat کدورت

ارباب عزت و افتخار میباشند بود عدم موافقت سبب ترك ارتباط و مصادقت گردیده راه آمد و شد مسدود و کسب انزوائی قناعت که سرمایه سبکیاری و عافیت است بر خود اختیار نموده در این آوان که اوسط سال یکهزار و یکصد و نود و شش 5 هجری است روزی برادر عزیز ارجمند سعادت نشان سید محمد خان از راه دلجوئی به تبیان این مقال رطب اللسان گردید که در این جزو زمان که منشیان تیزکله دوران خط فراموشی و نسیان بر صفحه آمل مطالب اهل روزگار کشیده اند و مستوقیان قضا با هر قدر سر رشته امور عباد را از دفتر توجه محو 10 و بجای کلمه مفیده که بقانون اهل سیاق مبنی بر جمعیت لفظ من ذالك که بصعه خرج مقرر است نوشته اند و از رهگذر معاش که راه تردد و تلاش از جمیع جهات مسدود کشتی احوال خلائق در بحر تفکر تباها و سفینه دلها غریق لجه اضطراب نامتناهی است و ایام به بیکاری و اوقات در این 15 گوشه نشینی بیطالت و کدورت صرف میشود اگر بجهت رفع کدورات و فراموشی بعضی از سوانحات اوقات را با مری مصروف و خود را مشغول سازند بجهت آنکه جنود نامعدود هم غلبه عساکر غموم از ترك تازی لشکر قیامت اثر سلطان اقلیم مالک قلم مغلوب و معدوم و بالاخره بدانچه مشیئت ازلی قرار گرفته 20 مفهوم و معلوم گردد اقل لخلق استفسار نمود که کدام شغل و عمل همرا بفرج بدل میتوان کرد و یا آمده مشغول بآن امر سبب فراموشی بعضی از غموم میگردد هرگاه خبری بخاطر رسیده باشد بیان نماید برادر منادی آداب در جواب گفت که

وقایع ایام بعد نادرشاه که در مملکت ایران اتفاق افتاده در اکثر آنها خود بوده و اطلاع گاهی دارند اگر به تسوید آن پردازند هر آینه تاریخی خواهد شد که از مطالعه آن طالبان مشغوف گردند و نظر باینکه تا حال تاریخی که مشتمل بر احوال اهل ایران و سوانحات بعد ایام نادرشاه باشد بنظر نرسیده است 5 البته مستحسن طبع ناظران خواهد گردید و از اوقاتیکه بتفکر و بیکاری بگذرد اولی و احسن است گفتیم که قریب ده سال بعد قتل نادرشاه در ایران بودیم و از اکثر مراتب اتفاقیه اطلاع حاصل است به تحریر صادرات آن ایام پرداختن و باقی احوالات الی یومنا هذا که در مملکت هند و بنگاله بوده و خود مطلع 10 نیست موقوف و مبهم گذاشتن خلاصه صابطه تسطیر و تسوید است بلی اقدام نمودن باین امورات در صورت تحقیقات لازمه از مخبران صادق القول که کذب را در آن دخلی و تصرفی نباشد و مصروف داشتن اوقات شبانهروز در ایام فروز منکصر و موقوف است بوجود و تکلیف علیجا صاحب شوکت ذی جلال که 15 قدر دان و فهیم و شایق و کریم و طالب چنین تاریخی و صاحب نفس سلیم باشد چون در این بلاد وجود چنین عظیم الشانی که باین صفات موصوف باشد حکم عنقا دارد و صرف نمودن اوقات در این امر بیجا در حقیقت خوش نمائی خواهد بود برادر سعادت مند طوطی شکرخای ناطق را بگفتار آورده به 20 تصدیق این مقال گویا گردید که فی الواقع وجود چنین شخصی که عظیم الشان و نامدار و موصوف و مشهور باین صفات بوده و در این امورات و نکات اسرار داشته باشد با

الفعل در این ملکت معدوم و نایاب است و مدعا از اظهار و تکرار این مراتب در گفتار آن است که بودن در ملک غریب باختیار بدون مشغله در این روزگار خارج رویه اعتبار و اقتدار و بهر صورت اختیار نمودن امری و شغلی در نظر اختیار لازمه دانائی و وقار و مدوح ابو الابرار خواهد بود و از بیکاری در جمع مراتب پیکاری بهتر

غرض نقشیست کزما باز ماند

که هستی را نمیبینم بقائی

از آن تقاریر دلپذیر برادر عدیم‌المنظیر که مبنی بر استحصار احوال سروران صاحب تدبیر بعد نادرشاه بود بلبل طبع در گشایش خاطر به نغمه سرائی بر آمده مسئول برادر را بعز و اجابت مقرون و از وقایعیکه خود در آنجا بوده مطلع بود شروع نمود و ما بقی اخبارات را از اشخاص صادق القول و خطوط مردمان نفع که اعتماد را میسازد تحقیق نموده اجمالاً در سلسله تحریر کشیده و موسم گردانید او را بحمل التاریخ بعدنادریه امید از ناظران و مطالعه کنندگان این فن آنست که اگر غلطی و سهوی شده باشد بذیل عفو عاطفت پوشیده در صحت آن کوشند و اخباراتی که موجب خطوط و از مردمان نفع استماع شده و اجمالاً بسلسله تحریر کشیده در کم و زیاد آن بر این کثیر التقصیر ایوان نگیرند و با الله التوفیق و علیه السلطان

Z. 21. Das Wort ist sehr undeutlich geschrieben.

در بیان مجملی از احوال اواخر نادرشاه و
سبب قتل او بدست اهل ایران و
وقایع ایام بعدنادریه به
طریق اجمال

بر مستمعان نکته سنج آوازان محفل دانائی و یکه‌تازان میدان⁵ حقایق وقایع رزم خلافت و دارائی مخفی و مستور خواهد بود که مردم ایران پادشاه جم‌جاهرا ظل الله اوامر و نواهی حضرتش را بجان و مال خود نافذ دانسته در طریق جانسپاری و متابعت و فرمان‌برداری کوی سبقت در میدان نیکنامی از سایر لشکریان در عرصه جهان رهونند با این جهت از ازمینه¹⁰ سابقه متوطنین اماکن بعیده احوال ایران را موسوم و مشهور بپادشاه‌پرست کرده اند و در صدور وقوع از پادشاه خلاقی ضابطه و معدلت و جهانداری از قتل ظلم و جور و تکالیف شاقه بر کافه مخلوقات حضرت‌باری که ودایع بدایع آفریدگار اند عز شأنه شیروصلتان بیسه معارک شجاعت و نامداری و پلنگ¹⁵ خصلتان کوه گرد همون نورد آسمان غیرت ابرو فی الجاء و اضطرار در دفع و رفع او کوشیده بمضمون بیت مشهور او را بقتل رسانیده اند

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جو ز جو²⁰

و انتشار خبر قتل او در آن ایام که سامعه افروز خاص و عام هر دیار نزدیک و دور شده بسبب عدم استحصار زبان طعن

عوام دراز و باعتماد آنها چنین امری منافی فرمان برداری و متابعت و انقیاد است لهذا بجهت دفع ما یقال احوال کثیرالاختلال اواخر ایام نادرشاه که شاعر حال و گواه این مقال است رقم زده کله عنبرین مثال میگردد که مدعیان ناواقف^۵ مهر سکوت بر لب نهاده بطعن سنان زبان دلها متابعین که اصحاب الدین اذند نخرانند توضیح و تبیین قتل نادرشاه بوجه اجمال از بدو حال نادرشاه تا هنگامیکه از سفر خوارزم بر گشته عازم داغستان شد در امر سلطنت و جهانداری یکنانه و از راه و رسم معدلت و عاجز نواری فرزانه با قاطبه ایرانی نادر زمانه^{۱۰} بود و اهالی ایران نیز از خورد و بزرگ و ترک و تاجیک قدویانه نقد جان را در راه او میباختند بعد از آنکه داغستان مسیر کوهکبه خلافت مصیر شد بنا بر استیلا و سوس و توهمات چند قره العین خود رضاقلی میرزا را که فرزند مهین ولی عهد و ارشد اولاد بود از نظر انداخته دیده جهانبین او را از روشنائی عطل ساخت از غم این معنی تغییر در احوال او راه یافته آشفته مزاج گشت و با عموم اهل ایران بنای بدسلوکی گذاشته ورق حسن سلوک را بر گردانید اهالی ایران بر فساد صبیر او مطلع گشته از چند جا طغیان نموده بنای مخالفت و خودسری گذاشتند از آن جمله اهالی فارس و بنادر صوملاً با^{۲۰} تقی خان شیرازی که در آن اوان برتبه ایالت کل فارس و

Z. 7, hier beginnt die wörtliche Benutzung des Tārkh i Nādirī des Mirzā Mehdī Khān; siehe die Einleitung.

عمان سرقرار بود اتفاق نموده کلب علی کوسه احمدلوی سردار که خالوی شاهزاده گلان بود بقتل رسانیده لوی مخالفت افراشتند و همچنین اهالی شیروان حیدرخان افشار حاکم خود را مقتول و وند سرخالی لرگی را بشیروان آورده در آن ناحیه بنای فساد گذاشتند و اهالی تمبریز سام میرزا نام مجهول النسب را بسلطنت^۵ بر داشتند و تاجاریه استرآباد با ترکمانیه متفق شده سرکشی آغاز نمودند ظهیر این امورات بیشتر سبب شدت مزاج نادری گشته حرکاتش از نظم طبعی افتاده و راه مرآت بسته بابایواب گشاده باین طریق که عمال مالک در محکمه حساب حاضر میکردند و بی اندیشه روز حساب در مقام مواخذه ایام اخذ و^{۱۰} عمل در آمده بدون اینکه از جانب احدی تقریر حکایتی یا ادعی و شکایتی واقع شود از پا بر فلک کشیده از ناخن بدر میکردند تا آن بیگناهان بیدست و پا گشته هر کدام ده^{۱۵} الف و بیست الف که هر الفی پنج هزار تومان باشد از دست چوب با قلم های شکسته بر پاهای خود مینوشتند این دفعه ضرب^{۱۵} و تعذیب بر ایشان شدیدتر میگردید تا دستیاران و اعوان خود را بقلم دهند ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و مشهری و مخوابه و آشنای دور و نزدیک و ترک و تاجیک را که دیده و ندیده استمرا شنیده بودند شریک خود بقلم میدادند و فقیری که قفیری در بساط نداشت و از برای^{۲۰} دیناری در^{۱۰} بود الفها باو رسد میرسانیدند اگر احدی در

Z. 14, باشد nach Tār. Nād.; es fehlt in der Handschrift.

مقام انکار بر آمده از قبول آن گردن میبیبچید فی الفور طناب بگردنش میبیبچیدند پس بایست از خوف جان در صدد تسلیم و رضا معترف بگناهان نکرده خرد باشد بعد از قبول علی الحساب گوش و بینی آنها قطع و چشمهای ایشان را کور کرده محصلان شدید برای تحصیل آن وجوه بیوجه روانه میساختند محصلان نیز ناچار در شهر بهر کس دوجار میگشتند در آویخته زر مطالبه میکردند و اکثر بیگناهان نقد جان را بعلاوه مال تسلیم مینمودند باز نجاق برای ایشان میسر نبود این حواله از ورثه ایشان بهمسایه و از مسایه بحمله و از حمله 10 مملکت دور دست بدست سرایت میکرد لحق کسی این دور تسلسلرا نمیدانست که بچیه معنی است عیبات این وجوه محال از کجا به وصول و مطلوب پادشاه چگونه بحصول میبیبوست مصرع از عشق تابصوری هزار فرسنگ است مع هذا از این تعذیبات بهیچگونه اطفای حرارات نادری نگشته نایره بیدار را 15 بحدی اشتداد داد که چند نفر هند و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان آتش افروخته سوختند و در دم شهر محرم سنه که از اصفهان حرکت کرده بجانب خراسان میآمد بهر مملکت که وارد میشد کله مناری از روس روسا و صعفای بیگناه ترتیب میداد در این اثنا اهالی سیستان نیز سر از 20 اطاعت باز زده بعلیقلیخان برادرزاده نادرشاه و طهماسبخان جلایر سردار کابل که مامور به تنبیه آجماعه و بسبب یکصد

Z. 13, hier folgt bei Mirzâ Mehdi noch eine weitere Ausführung der Schilderung.

وینجاه الف وجه ابواب که باسم هر دو محصلان تعیین شده و آنها هم بغی اختیار نموده بودند پیوسته متفق شدند و اکراد خوبشان در مقام طغیان برآمده بیکبارگی بنمای سرکشی گذاشتند شاه نامدار سپهراقتدار از انتشار اخبار سرکشی جماعه اکراد و ترکمانیه و قاجار و بغی اهل سیستان و فساد سرکردگان 5 بعضی دیار بلخ از خرد بیگانه و از غم طغیان علیقلیخان برادرزاده دیوانه شده کشتی حوصله اش بگرداب بلا و سفینه دلش در غرقاب اضطراب افتاده بر خاطر خود محصد کرد که نصر الله میرزا و امامقلی میرزا و غیره شاهزاده‌ها را بقاعه کلات فرستند و مردم ایران را هر کس نامی و رسمی داشته باشد از پا در آرد 10 چنانچه حکم فرمود که به عمالان هر دیار که در حضور قید میباشند بعضی را از جان عکاک و بعضی را از چشم نابینا کردند و برخی دیگر را محصلان شدید همراه داده باو طان آنها رخصت کردند که در آنجا برده باقی زر ابواب از آنها وصول نمایند میرزا محمدتقی عموی راقمی که بعد از این احوال ایشان در مقام 15 خود ذکر خواهد شد میرزا باشی عراق مقرر فرمود با پنجهزار سوار افغان و غیره رخصت فرمودند نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و غیره شاهزاده‌ها را در قلعه کلات فرستاد که در آنجا باشد نشود که کسی بآنها سازش کرده فساد دیگر بر پا کنند غرض هر

Z. 3, über diesen Kurdenaufstand berichtet Mirzâ Mehdi etwas ausführlicher und erzählt dann ganz kurz die Ermordung Nâdirs. (cf. pag. 15 des Textes). Von hier ab beginnt ein eigener Bericht des Emin, was auch schon am Stile des folgenden bemerklich ist. (bis pag. 23).

روز در خیالی میبود که فرقه قزلباشیها را نیست و نابود نماید
 بعد از چندی سرکردگان اوزبک و افغان را که معتمد علیه او
 بودند در خفیه به نزد خود طلبیده بنا گذاشت که فردا
 سرکردگان نامی و بهادران فرقه قزلباشیها را به بهانه در معرض
 ۵ بازخواست آورده در حضور خود بقتل رسانند و باقی لشکریان
 سرکردگان که اطلاعی از این ماجرا نداشتند لشکر فریقین غافل
 بر آنها تاخت آورده همگی را از صغیر و کبیر طعمه شمشیر
 ابدار نموده مال و اسباب و دولت آنها را منصرف شده سر آنها را
 بحضور رسانند و قبل از انتشار این خبر بمساع اهل فساد و
 10 شتر خود با خاصان معتمد و فرقه افغان و اوزبک جمعیت
 روانه قلعه کلات که سه منزل لشکر قیامت اثر و از عجایب
 جهان است گردیده بعد از ورود بان قلعه خدا آفرین خاطر جمع
 بتدبیر امور مفسدین و اهالی ایران پردازند باین امر عزم خود را
 جزم و منتظر وقت مقرر بودند چون وقوع این امر عظیم مناق
 15 خواهش رب کریم بود شخصی از حضار مجلس مصلحت را
 غیرت دامن گیر شده آخر روز خود را بمحمدقلی خان
 کشیکچی باشی رسانیده در جزوه حقیقت را گوشزد او نمود
 محمدقلی خان هم آنوقت که اول شب بود بدستور بکشیکخانه
 رفته این راز را با چند نفر از سرداران معتمد در میان آورده با
 20 یکدیگر مشورت نمودند که اگر امشب علاج شاه نشود فردا
 مفسد عظیم بر پا خواهد شد و از این زمان این بدنامی
 بر اهل ایران تا یوم القیام باقی خواهد ماند علاج واقعه پیش
 از وقوع باید کرد دلاوران شجاعان بنیان که بوق شمشیر کج

خاراشکاف شان در روز مصاف زینت بخش افسر و دیهیم
 پادشاهان سکندرشان و خواقین ذوی الاقتدار عالمکان و در
 کشیکخانه پا به امان خاموشی کشیده بودند سر از گریبان
 خمول آورده افسوس کنان گفتند که جان متاعبت نایب که
 بتدبیر خرد رموزدان بنقد جواهر گران بها عالم امکان در بازار ۵
 کاینات دستیاب نگردد و از بدو حال ای الآن در جمع معارک
 سربازانه جان شیرین را در کف دست گرفته بطعن سنان
 جان ستان و ضرب کسوله ای امان و بوق شمشیر دشمنان سودا
 کرده سرخ رو بوده ایم و بجز اطاعت و فرمان برداری و انقیاد
 امری که مناقی خواعش شایک بوده باشد خاطر نگذشته است 10
 الحال که خاطر شاهی بشمشیر افغان و اوزبک بقتل ما بجهت
 تعلق گرفته اولی و انساب آنست که داخل سرپایه شده
 بیادش این کنگاش سر او را از قلعه بدن جدا کرده بسراش
 رسانیم و معتمدان او که جماعه اوزبک و افغان اند علی
 الصبح بر سر ایشان رفته همگی را بدیار عدم فرستیم القصد باین 15
 سخن همگی دلاوران متفق گشته بآنشب که شب یکشنبه
 یازدهم شهر جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و شصت هجری
 بود در منزل فتح آباد دو فرسخی خوبشان محمدخان قاجار ایروانی
 و موسی بیگ ایروانی افشار خلخالی و فوج بیگ گوندولوی افشار
 ارومی و محمد صالح خان قزلباشی ایروانی با هفتاد نفر جوانان 20

Z. 16, که شب آلیج: die folgenden 5 Z. = Tär. Näd.
 Nur die Aufzählung der Verschwornen geschieht in etwas
 abweichender Reihenfolge.

داد طلب نیم شب بسمت سرایید روانه و تا رسیدن به پرده زنبوری که اول باب سرایید است از هیبت و سطوت نادری پای رفتار دلاوران از حرکت باز مانده زمین گیر دور راه و نیمه راه ماندند که قدم از قدم بر نمیتوانستند داشت سه نفر خود را به پرده زنبوری رسانید داخل سرایید و خواجه سرای که قابوچی باشی حرم بود ایشان را دیده خواست که فریاد کند که یکی از جوانان خود را باو رسانید حلق او چسپید و گفت اگر حرفی خواهی زد کشته میشوی بگو شاه در کدام خیمه است خواجه مذکور از دیدن اجل معلق بعجز آمده محل خوابگاه شاه را با اشاره نمود تا وقت حلق او را فشرده جان بقابض ارواح سپرده و آنشب شاه آماجها در خیمه که بیت دختر محمد حسین خان بود آرام کرد بود احوال روزانه آنکه نادرشاه در همانروز در کمال اضطراب بخلاف عادت مقرر چندین بار بحرم داخل شده و بیرون آمده در یکجا قرار آرام نمیگرفت 15 و مردمان حضور هکشی در حیرت و تعجب و احدی را برای تحقیق این مراتب نبود حسن علی بیگ معیرالملک که از جمله دولتمردان و از ابتدای ظهور دولت نادری الی الآن بخیرخواهی موسوم و معتمد علییه و امورات مخفیة نظر باعتماد و اعتبار او جناب شاهی از او پوشیده نمیداشت چون حالت او را تباه و 20 مضطرب دید جرئت نموده سبب وحشت و تفکر مزاج را پرسید شاه جمجاه او را نزدیک طلبید فرمود که خوابی دیدم ام بتو میگویم این را مخفی دار و باحدی اظهار مکن پیش از ظهور این دولت خداداد در اوایل حال باباعلی بیگ کوسه احمدلو

حاکم ایبورد که ملا برای امری باصفهان فرستاده بود با چند نفر که همراه بودند بهمین منزل وارد شد و بهمین مکان که حالا سرایید سلطانی برپاست خیمه کوچکی که همراه بود ایستاده کرده شب آنروز در علم رویا شخصی مرا به نزد خود خوانده گفت همراه من بیآ که حضرت ترا میطلبند من بموجب گفته او همراه رفتم در صحرا مکان مرتفعی بنظر آمد که دوازده شخص عظیم الشان که نور روی ایشان آن صحرا را روشن کرده بود در آن بالا نشسته اند آنشخص مرا پیش برده عرض کرد که حاضر است از آن دوازده بزرگ یکی از همه بزرگتر بود خطاب یکی از آن بزرگان کرده فرمود که آن شمشیر را بیآور و آن بزرگ 10 شمشیر را بموجب فرموده حاضر کرد و مرا پیش طلبید و شمشیر مذکور را بکمر من بست و فرمود که ریاست ایران را بتو دادیم با عباد الله رویه سلوک را مسلوک دار و مرا مرخص فرمود من از خواب بیدار شدم و این خواب را برای احدی نقل نکردم تا آنکه باصفهان رفتم و معاودت بنزد باباعلی بیگ کرده روز بروز 15 پیش آمد احوال خود را دیده کارها بر وفق مدعا شد تا آنکه باین دولت خداداد رسیدم و شب گذشته در خواب دیدم همان شخص که در آن ایام که مرا بخدمت آن دوازده بزرگ برده بود حاضر شده و مرا اعتقار در کمال شدت کشان کشان بخدمت آن بزرگان برده ره بروی ایستاده کرد آن بزرگی که 20 شمشیر بکمر من بسته بود از دیدن من روی خود را در عم کشیده فرمود که شمشیر را از کمر این ناقابل بگشا که لایق این کار نیست هرچند من خواستم که شمشیر را ندانم مفید نیفتاد

جبراً از کمر من وا کرده مرا از نزد خود بیرون کردند از
 وقتیکه از خواب بیدار شده ام فرار و آرام از من سلب شده
 نمیدانم چه خواهد شد اگر تا دو سه روز خود را بقلعه کلات
 بیسانم که در این بین امری واقع نشود این همه کدورات بفرح
 و سرور مبدل خواهد شد معبر الممالک عرض کرد که از این
 خواب متوحش نباید شد و الحمد لله دشمنانرا حالت مقابله
 و مجادله با عاریان شیر شکار نیست و خودها از ترس دلاوران
 و بیکه تازان لشکر ظفران در بستر اسایش خواب و آرام ندارند
 و قلعه کلات هم نزدیک است از هیچ رهگذر محاطه و تشویشی
 10 نمیشد شاه در جواب گفت آنچه من میدانم تو و دیگری
 نمیداند اینرا گفته مصطرب بحرم خانه شد در آن وقت لشکر
 سلطان نوم در ملک وجود او تاخت آورده بی اختیار بر بالین
 استراحت افتاد و آن شب چوکی دختر محمدحسین خان
 که یکی از ازواج خوابگاه در مکان او مقرر بود شاهرا خواب
 15 این قدر بی حواس کرده بود که لباس از تن بر نیآورده کلاه
 نذاری که چهار جیفه بر او نصب بود از سر برداشته بر زمین
 گذاشت و بدختر محمدحسین خان خطاب کرده گفت که
 خواب بر من چندان غلبه کرده است که عنان اختیار هوشرا
 از کف روده و خوابیدنرا بر خود خوب میدانم این قدر که
 20 چشم من گم شود زود مرا بیدار کن بعد از این مکالمه
 چشم جهانبینرا بر هم گذاشته بحصار امن بیهوشی متحصن
 گردید بیت

چو شه خوابید دری این چنین سفت

قصا هم خنده زد هم آفرین گفت

در آن وقت محمد صالح خان افشار ابیوردی که بیکه تاز عرصه
 دلاوری بود مانند اجل معلقی نزدیک رسید دختر محمدحسین
 خان سیاه او را دیده مرتعش دستی بیای شاه رسانید شاه
 سراسیمه از جا جسته هم آفرین مشیر قدر زمان و بیه قضا
 آیه کریمه یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا بکوش هوش او خوانده
 از خواب غفلتش بر خیزانید چشم او بر صالح خان افتاد زبان
 بدشنام گشوده شمشیررا از غلاف کشیده و از جا برخاسته
 بسوی اجل دوید که پای او بطناب خیمه بند شده بر او در
 افتاد محمد صالح خان پیش آمده شمشیررا بکنف او نواخته
 که یکدست او از بدن جدا شده بخاک مذلت افتاد لراشه

دستی که دست چرخ بدی زیر سنگ او

آخر ضربه دست یلی بر زمین افتاد

شاهرا از افتادن دست در ارکان وجود شکست بهم رسیده بعجز
 در آمد صالح خانرا بعد از زدن ضرب از سطوت شای دست او
 15 از کار و پای او از رفتار مانده زمین دوز بود که محمدبیک
 قاچار افشار رسیده شاهرا بخون غلطان و صالح خانرا بحال خود
 گرفتار دید بجلدی پیش آمده سری که از بزرگی و عظمت
 و رفعت عمشان آسمان و در محوطه امکان نمیکند چید بریده
 ز دامان پنهان و از سرپرده بیرون آمد بمحمدقلی خان و
 20 سرداران بجهت اخفای این راز بتغذکیچیان زحل نشان که کسیرا

Z. 6, sur 36, 52.

Z. 13, افتاد nach dem Metrum; die Hds. hat فتاد.

از محل کشیک بیرون رفتن و داخل شدن ندهند اثر کسی
بنظر آید بضرر کلوسه جانسوز از پای در آورند که تا صبح
طلوع نکند این خبر انتشار نیاید که بر سر لشکر افغنه و
اوربیک بیخبر تاخت آورده توطئه مکنون ضمیر آنها بسهولت
۵ از این طرف بالعکس بعمل آید چون این امر عظیم در مشیت
ایزدی تعلق نگرفته و تأخیری در قلع و قمع آنها بود لهذا
تدبیر دلاوران و شیرمولتان محفل مشورت با تقدیر موافقت نکرده
خبر قتل شاه سامعه افروز سرداران و سپاه جماعه مذکوره گردید
هرچند صدق و کذب بر ایشان معلوم نبود لکن رویت حزمرا
10 از دست ندان شبشب سنگین بار را ریخته و اسباب خوب و
اسرای مرغوبرا حمل شتران و بار برداران کرده بسمت قندهار
روانده و خودها جمعیت خود که قریب سی هزار سوار جرار
بودند برای تحقیق این امر بانتظار فردا شب را بروز کردند در
دمیدن صبح صادق دلاوران رای دوشینرا با طمع تبدیل کرده
15 در فکر خزانه و جواهرخانه افتاده منع محمدقلی خان و سرکردگان
عنان داری توسن خواهش ایشان نکرده فرقه خود را بسراپرد و
جمعیت بخزانه و دسته بقاچی خانه رسانیده به نهیب و غارت
مشغول گردیدند و محمدقلی خان باستصواب سرداران سر شاه
بصاحبیت معتمدی بخدمت علیقلی خان فرستاد و جماعه افغنه
20 کسی را فرستاد که تحقیق این مراتب نموده بابیشان اطلاع دهد
بعد از استماع خبر باز متقاعد نشده من حیث المجموع با
جمعیت سواره به نزدیک سراپرد آمد قتل شاه بر آنها محقق
گشته از ترس شمشیر کج یلان قزلباش کر و قری بعمل آورده

بطرف قندهار با احمدخان ابدالی که بساؤل حضور نادری و از
بزرگان افغان بود توسن گریزرا مهمیز زده بدر رفتند و لشکر
قزلباشیه بفر غارت اسباب کارخانه پادشاهی افتاده جمعی دیگر
یکدیگرا برهنه نموده هر فرقه بطرف اوطان خود مرکب خودسری
جلوه داده جلوریز مرحله پیما گشتند الغرض قریب به چهار ۵
ساعت از روز مذکور گذشته بود که اثری از خیمه و خرگاه
و ائانه پادشاهی بر جا نمانده تمامی متفرق و معدوم و مفاد
کریه کُلِّ مَنْ عَلَیْهَا قَانِ بظهور پیوست و فردوسی نادرشاه
نادرشاه نامه باین ابیات اختتام رسانیده بیعت

10 سر شب سر قتل و تاراج داشت
سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری
نه نادر بجا ماند و نی نادری

در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار او

شخصی که محمدقلی خان و سرداران با سر شاه بخدمت علیقلی خان 15
که در عرات میبود فرستاده بودند رسیده سر را از نظر گذرانیده چون
علیقلی خان یکران مراد را در زیر دیوان دید مسامحت ورزیده وارد
مشهد مقدس نواب میرسید محمد متولی روضه مقدسه ابن میرزا داود
که از طرف والده ماجده شاهزاده و در انوقت در مشهد مقدس
بود نوازش فرموده بدستور بخدمت تولیت و صدارت کد مالک 20

مخروسته مقرر و سهراب خان غلام خود را با طایفه بختیاری و
 جمعی دیگر بر سر کلات که از غرایب امکان روی زمین و جبال
 محیط آن مکان وسیع البینیان در رفعت و بلندی سر سپهر بر
 این کشیده که طایر تیزیر گلستان جهان رسیدن بقله آجبال
 ۵ امر محال میدانند فرستاده و وسعت فرای آن عاجده فرسوخ
 است که هر فرساختی بحساب اهل هندوستان دو نیم کوس
 است و نهرهای جاری و چشمه‌های روان و اسبهای متعدّد در
 آن میباشد و بسبب وسعت مکان سکن آجبارا زراعت کردن
 شاید و نادرشاه در آیام سلطنت سنگ تراشان چابکدست فرهاد
 10 رقم از جمیع مالک مخروسته احضار و بتراشیدن و هوار نمودن
 بلند و پست آنکوه آسمان شگوه مقرر و جمعی دیگر از ملازمان
 حضور را بر ایشان گماشته که دقیقه آنها را بیکار نگذاشته روز
 مره حقیقت کار را بعرض رسانند چنانچه پنج سال متوالی
 مامورین بخدمت مقرر قیام نموده اطراف کوه را بحدی صاف و
 15 هوار نموده بودند که کارپردازان شخصی را میفرستادند که از سر
 کوه آرد بر بدن کوه بپزند که اگر ناآواری معلوم شود هوار
 نمایند و در وقت ریختن هغه آن آرد بر زمین میریخت که بیک
 منقل از آن بکوه میچسبید و اگر احدی از چهار طرف جای
 پیدا میکرد که کسی ناخنی بند تواند کرد پنج تومان از
 20 سرکار شاهی باو انعام میدادند و مایحتاج آن حصن حصین
 و قلعه خدا آفرین را نادرشاه از جمیع اشیا از اوقه و ضروریات

Z. 20, die Hds. hat: مایحتاج; siehe dazu in der Einleitung.

و آنچه خیال برسد از هر چیز صد هزار بمرور آیام در آن مکان
 جمع نموده که هیچ چیز به بیرون احتیاج نباشد حتی صد هزار
 دسته سوزن و صد هزار نیزه قلم و صد هزار دسته کلغذ از هر قسم
 مهیا بود و همچنین آنچه از اسباب پادشاهی از جنس ماکول
 و ملبوس و مشروب و سراجام قلعه‌داری و خزانه و جواهر و
 طلا و نقره و تحایف هندوستان و فرنک و روم و سایر بلاد که
 در آیام سلطنت بتصرف آورده بود در قلعه موصوف گذاشته
 و برای هر جنس مستکفطان جدا مقرر کرده که بمحافظت
 قیام نمایند نصرالله میرزا و سایر شاهزادگان با لواحق چندی
 قبل از این بقلعه موصوف فرستاده که در آجا باشند و فی 10
 الواضعه اگر لشکر روی زمین خواسته باشند که آن حصن حصین
 بزور بازوی مردی و لیسری بگیرند امریست محال بهر صورت
 ورود لشکر علی‌قلی خان بسه نزدیک قلعه از اتفاقات مستکفطین
 برجی از بروج کلات نزدیک در خارج حصار گذاشته از نشیب
 و فراز اقبال بیخبر بوده که مامورین پی باین معنی نبرده علی 15
 الغفله بیای مردی بمعارج همت بر شرفات مقصود صعود نموده

Z. 13, ورود آنج. Von hier ab wieder = Târ. Nâd. Vergl. zu pag. ۱۳. Bei Mirzâ Mehdi schliesst sich die Erzählung der Einnahme von Kilât fast unmittelbar an die der Ermordung Nâd.

Z. 14, از اتفاقات آنج. Diese Stelle ist nach dem Târ. Nâd. so zu ergänzen: ... گذاشته از آجا آب برای خود
 میآوردند غافل شده نزدیک را در همان مکان گذاشته آنج

Z. 16, die Hds. hat unmögliches مصعود. Richtig in den mss. des Târ. Nâd.

داخل قلعه کلات و آن حصن حصین و قلعه خداآفرین را که از غرایب امکانه روی زمین است تصرف نموده نصرالله میرزا و امام قلی میرزا پسران نادر شاه و شاه رخ میرزا هر یک بر اسبی سوار و بجانت مرو فرار نمودند کاظم میرزای برادر علی قلی خان که در آن وقت در کلات میبود تا خارج کلات بتعاقب شاهزادگان پرداخته چون بایشان نرسیده بود مراجعت نمود و دوست محمد چهچه که تویچی نصرالله میرزا بود تعاقب نموده بامام قلی میرزا ولد نادر شاه و شاه رخ میرزا رسیده از سه فرسخی بر گردانیده و قربانعلی نام خویش خود را متعاقب نصرالله میرزا فرستاد نصرالله میرزا شمشیرکاری 10 به قربانعلی زده او را از اسب انداخته خود بدر رفت جمعی از قزاقان مروی در راه محضرت میرزا برخوردند او گرفته بکلات آوردند رضا قلی میرزا با پانزده نفر از اولاد و احفاد خورد و بزرگی که در کلات بودند حسب الحکم علی قلی خان بزاویه عدم فرستاده نصرالله میرزا و امام قلی میرزا بارض اقدس آوردند و برادران را در مشهد 15 مقدس علی قلی خان مقتول و شاه رخ میرزا که در آن اوان چهارده ساله بود مخفی در ارك مشهد مقدس محبوس ساخته خبر قتل او را منتشر ساختند منظور علی قلی خان اینکه اثر اعلای ایران شاه سلطان حسین خواسته باشند شاه رخ میرزا را برای سروری در دست داشته باشد بعد از انجام کار شاهزادگان دیده و دل را

Z. 5, so nach Târ. Nâd. ms. hat نمیبود.

Z. 7, Târ. Nâd.: قوشچی باشی.

Z. 11, مروی nach Târ. Nâd. Es fehlt in der Hds.

Z. 14, Târ. Nâd. hat: دو برادران را.

فروغ و فراغ بخشیده در بیست و هفتم جمادی الثانی آن سال در ارض اقدس جلوس کرده خود را علی شاه ملقب بعادل شاه کرده سکه و خطبه بنام خود جاری ساخت و در آن تاریخ پانزده کرور از نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد در خزاین کلات موجود بود سوای جواهرخانه و بلق تحایف 5 و نقایس که فزون از حساب و قیاس محاسبان و م و اندیشه بود علی شاه تمامی نقود و اسباب و اثواب جواهرخانه نادری را از کلات حمل و نقل مشهد مقدس نموده دست به تبدال و اسراف کشوده پی مصرف بوضیع و شریف بر افشاند نقره خام را ببهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال خرج 10 داده حسن علی بیگ معین الممالک را با سهراب خان غلام نظام بخش کارخانه سلطنت ساخته و خود بعیش و عشرت پرداخت و ابراهیم برادر خود را که از او کوچکتر و از برادران دیگر بزرگتر بود سردار و صاحب اختیار عراق و اصفهان نموده رخصت فرمود امیرخان ولد یار بیگ خان تویچی باشی تویخانه نادری را با خزانه و 15 لشکر بجهت حفاظت تویخانه و قورخانه که در قلعه کرمانشاهان میبود مامور فرمود و در آن اوان اختیار آن ملک و قلعه و تویخانه در دست میرزا محمد تقی بود امیرخان خلعت لایق و رقم شاهی بدین مضمون که بدستور سابق مختار و با امیرخان

Z. 6, Târ. Nâd. hat: اندیشه hinter فزون; sonst ebenso.

Z. 8, nach Târ. Nâd. Emin hat تبدال.

Z. 15, امیرخان الخ: die folgenden 6 Zeilen rühren von Emin her; sie fehlen bei Mirza Mehdi.

متفق بوده در هر امر موافق باشند حاصل نموده همراه برد در آن اوقات تمام ایلات از افشاریه و سایر طوایف عراق و آذربایجان و جماعهٔ اختیاری که نادرشاه کوچانیده در محال خراسان سکنا داده بود فرصت یافته کوچیده روانهٔ اوطان خود شدند و اکراد^۵ خوبشان بعد از آنکه مطایبی حرص و آزرا گرانبار نفائس نمودند رو از علی شاه بر تافته بنای مخالفت گذاشتند علی شاه بر سر خوبشان رفته ایشانرا مطیع ساخت و بسبب شدت قحط غلای خراسان از آنجا عزم ماندن و در ورود بدار المرز محمد حسن خان قاجار ولد فتح علی خان که بعد از قتل پدر دوازده سال^{۱۰} مرحلهٔ زندگانی طی کرده مستنجم رکاب نادری بود و از نادرشاه مخوف شده از لشکر گریخته بدشت قباچاق به نزد بکنج خان سرکرده و صاحب اختیار جماعهٔ بیوت رفته در آنجا میبود از ورود علی شاه بماندگان مطلع شده خودرا بخدمت علی شاه رسانیده مورد نوازشات بی اندازه و بخلعت پوشاک خاص^{۱۵} و عطای صدق مروارید دوز شای اختصاص یافته برتبه بلند سرداری و صاحب اختیاری کل ماندگان سرافراز گردید محمد علی خان شام بیانی که یکی از کردگان عظیم الشان و با محمد حسن خان معاند بود از گرمی نوازشات و التفات شاهانه داغ رشک بر دل حسد نهاده برای دفع محمد حسن خان تمهیدی^{۲۰} برانگیخته در جزو بعلی شاه عرض نمود که محمد حسن ولد

Z. 8, Von hierab eigener Bericht des Emtu.

Z. 12. بکنج so nach Khelil. Emtu hat undeutlich punktiert.

فتح علی خان است و فتح علی خان را نادرشاه در اوایل حال پیش از تقرر امر سلطنت بقتل رسانیده است و محمد حسن خان در صغر سن که ملازم رکاب شای بود از لشکر گریخته بدشت قباچاق رفته و جماعهٔ بیوت و گولکان را که دو تیرهٔ عظیم اند با بعضی از قباچاق با خود متفق ساخته چندین مرتبه با جناب^۵ نادری در مقام مجادله و محاصره برآمده چون منشیان کارخانهٔ تقدیر توقیع رفیع فتح و ظفرا بنام نامی نادری در معارک جهان بر صفحهٔ هستی ثبت نموده بودند قاب مقاومت نیآورده بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین فرار را بر قرار اختیار مینمود لحال که از تأبیدات قالی بدون سعی و کوشش و کشش^{۱۰} مانند صید اجل گرفته بیای خود بدام افتاده او را رها کردن و مطلق العنان ساختن از ضابطهٔ حرم و ربهٔ عزم دور و خلاف امر سلطنت و جهل انداز است بمضمون قتل المؤمنی قبل الایذاء عمل نمودن بصلاح و صواب اقرب و انسب خواهد بود علی شاه سخن او را مقرون بصدق انگاشته بقتل او مصمم شد شخصی^{۱۵} از پیش خدمتهای حضور شاهی همانوقت این ماجرا را گوشزد محمد حسن خان نمود خان موصوف بمجرب استماع ماندن در لشکر اصلاح ندانسته اول شب از لشکر برآمده خودرا بکنار آب گرتگان رسانیده از آب گذشته و خودرا بدشت قباچاق بمیان جماعهٔ بیوت رسانید مبنیان لشکر این خبر را بعرض علی شاه^{۲۰} رسانیدند نزدیک صبح علی شاه با دوازده هزار سوار جزار خون خوار یکس گزین از عقب خان موصوف ایلغار نمود محمد حسن خان و جماعهٔ مزبوره از عروج اقبسال بیخبر و این معنی پیرامون

خاطر ایشان نمیگذشت که علی شاه باغوی معاندین
 فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مُتَوَجِّهٌ اِیْنَ دَشْتِ بِرِ خَطَرِ كُشْتِهْ بِا جَمَاعَهٗ
 موصوف که یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض معرکه آرا
 گردد که علی الغفله علی شاه با سپاه نصرت پناه بسروقت آنها
 ۵ رسیده فرصت مقابله و مجادله نداده اکثری را طعمه شمشیر آبدار
 و سلك جمعیت آنها را بنات النعش وار از ۳ پاشیده دواب و اغنام
 و اموال و اثواب و نسوان زیاده از حد بتصرف غازیان نصرت نشان
 درآمده الحقی چنین دست برد نمایی از هیچ پادشاهی و در هیچ
 ایامی اتفاق نیفتاده بود محمد حسن خان و جماعه مذکور
 10 بسمت دشت فرار و سلطان علی شاه اراده تعاقب آن طایفه
 دیو خصلت نمود محمد علی خان شام بیاتی و سرکردگان دیگر که
 در حضور بودند بعرض رسانیدند که تعاقب نمودن این طایفه
 شیطان صورت در این دشت بی فایده و بی اثر و سوای ندامت
 و پشیمانی ثمری نخواهد بخشید و بسبب بی آبی يك نفر بسلامت
 15 نخواهد ماند

چنین مرحل است این بیابان دور

که گم شد در او لشکر سلم و طور

از سخنان سرکردگان سلطان علی شاه متقاعد شده بماندگان
 معاودت نمود در درود بدارالمرزبی در پی خیر طغیان و خودسری

Z. 2, Korân sûre 2, Vs. 9.

Z. 3, sûre 18, Vs. 93.

Z. 9, die Hds. hat hier, wie öfters, falsch حسین.

Z. 16—17, Hâfiz, Mughannî-Nâme, ed. Brockhaus, vs. 41.

ابراهیم خان و بقتل رسانیدن سپه ابراهیم خان را چایاران بعرض
 رسانیدند روز دیگر خیر رسید که ابراهیم خان پنجهزار سوار
 افغان بسرکردگی محمد خان افشار و سرکردگان دیگر بکرمانشاهان
 فرستاده که قلعه و توپخانه و امیرخان توپچی باشی را از روی
 صلح یا جنگ بدست آورده قلعه مذکور را بتصرف در آورند 5
 توصیح این مقال سلطان علی شاه از مشهد مقدس امیرخان ولد
 یاریک خان توپچی باشی عرب میش مست که در رکاب بود
 قامت قلبیتش را باخلای فخره زینت بخشیده بعلاوه منصب
 توپچی باشی ثری حکومت کرمانشاهان سرافراز و هشت هزار سوار
 از رکاب و پنجساز هزار تومان زر مسکوک از خزانه یا او همراه 10
 نموده روانه کرمانشاهان که سرحد ایران و خاک روم متصل است
 نموده که توپخانه نادری را در قلعه کرمانشاهان که زیاده از هزار
 پانصد توپ کلان و نیم کلان و بادنج و بقریب ششصد خمپاره
 کلان که شصت من تبریز کلوله هر خمپاره است و جباخانه
 و قورخانه و شش هزار خروار باروت که هر خرواری یکصد من 15
 تبریز است و اسباب یورش و سایر سراجام قلعه گیری و غیره
 که نادرشاه [که] برای سفر شکست روم مهیا کرده و در آن قلعه
 بسبب قرب جوار گذاشته بود متوجه شده و به ترمیم قلعه
 و غیره غزوه های توپ و سایر امورات پرداخته مترصد حکم
 مجتد باشد امیرخان موصوف حسب الحکم با سراجام و خزانه 20
 و لشکر وارد کرمانشاهان و نشیمن را در قلعه مذکور مقرر کرده
 بخدمت مأموره قیام داشت و میرزا محمد تقی برای اجرای امر
 ملکی در شهر قیام میفرمود ابراهیم خان برادر سلطان علی شاه که

از مشهد مقدس بسرداری عراق از حضور شاهی رخصت انصراف یافته در ورود باصفهان بسبب قتل شاهزادگان که بنی‌اعمام او بودند از برادر بسیار مخوف و هراسان و از تقیر سرداری عراق بیرون آمدن از مشهد مقدس را حیات دوباره تصور کرده در 5 جزوه با سرکردگان بنای سازش گذاشتند جمعی را با خود همداستان کرده علم خودسری و طغیان افراشت سلطان علی‌شاه بر فساد ضمیرش مطلع گشته در باب دفع فساد او با معیرالمالک باب مشورت گشاد حسن‌علی بیگ معیرالمالک چون سهراب‌خان را در کارخانه سلطنت محل کار خود میدانست برای آوردن ابراهیم‌خان 10 او را تجویز و شاه و لاجاه سهراب‌خان را برای آوردن برادر باصفهان فرستاد در ورود او باصفهان ابراهیم‌خان لازمه سلوک مسلوک داشته در ظاهر برای رفتن خدمت برادر قبول نمود و باطناً بقتل او مصمم و منتظر فرصت میبود تا روزیکه سهراب‌خان را تنها در حمام یافته غافل جمعی را فرستاده او را در حمام مقتول 15 ساخته و آنوقت محمدخان افشار را با هشت هزار سوار قزلباش

Z. 8, der folgende Satz ist von Mirzā Mehdī Khān entlehnt. Dort folgt dieser Satz fast unmittelbar auf die Schilderung der Bestrafung Khebušān's (in unserem Werke p. ۳۶, cf. die Anmerkung dazu). Im Folgenden ist die Darstellung Emīns wieder viel ausführlicher.

Z. 8, Tār. Nād. چون وجود statt وجود.

Z. 15, die Einzelheiten bei der Ermordung des Serebāb Khān hat Mirzā Mehdī nicht; cf. dazu auch Olivier, Voyage dans l'Empire Ottoman III, 259—260. Hier beginnt wieder ein eigener Bericht Emīns.

Z. 15, هزار fehlt in der Handschrift.

و افغان بکرمانشاهان فرستاد که بجنگ یا صلح امیرخان و میرزا محمدتقی را با خود متفق کرده توپخانه و قلعه را بتصرف خود آورند محمدخان افشار با قوشون فرستاده ابراهیم‌خان بکرمانشاهان رسید امیرخان سبب آمدن محمدخان را دریافت نموده لشکر متعیناً قلعه و فوج پادشاهی را با استعداد تمام با دوازده ضرب 5 توپ جلو برداشته از قلعه برآمده نزدیک شهر کرمانشاهان صفوف قتال و جدال آراسته لشکر خود را هشت تیب نمود و خود در قلب قرار گرفت چرخچیان از دو طرف میدان‌داری مشغول و صدای توپ و تفنگ عرصه میدان را فرو گرفته محمدخان خود با پنج نفر سوار از عقب تپه که در پشت لشکر امیرخان 10 اتفاق افتاده بود رفته غافل خود را نمودار کرده فوج امیرخان را بخاطر رسید که فوج محمدخان عقب فوج را گرفته کار مشکل شد همگی بطرف محمدخان متوجه شدند چرخچیان فریقین که در معرکه قتال بنوک سنان جان‌ستان یکدیگر را از خانه زمین جدا نموده بخاک عساکر میافکندند از حرکت محمدخان مطلع 15 شده این حرکت باعث تقویت فوج ابراهیم‌خان و دلشکستگی قوشون امیرخان گردید قزولان محمدخان شبرگیر شده بیکبار تاخت بر قزولان امیرخان آورده آنها را از پیش برداشته داخل تپه نمودند و لشکریان دیگر بیکبار بر فوج قلعه یورش آورده هر چند کلونه توپ و تفنگ از هر چهار طرف برای سد راه 20 ایشان میاجی شده ریزش نموده بجای نرسید در حمله اول پای ثبات قلعه‌گیمان لغزش نموده سلك جمعیت آنها را از پا پاشیده فرار و تا پای خندق جای قرار نگرفتند لشکر ابراهیم‌خان

توپخانه‌ها را تصرف نموده مظفر و منصور گشته چون این مقدمه در بیرون شهر اتفاق افتاد لشکریان از منع سرداران متقاعد نشده جلوه‌ی بظهور داخل شده بعضی از سکنه شهر و مترددین نهیب و غارت نموده معاودت بی‌وفته خود نمودند و بیست روز دیگر در آن مکان برای تسخیر قلعه و بدست آوردن امیرخان توقف نمودند چون تسلط این امرا در حوصله خود ندیده به نزد ابراهیم‌خان مراجعت نمودند بعد از رفتن آنها سرداران و خوانین قلعه به نزد امیرخان آمده او را تکلیف رفتن خدمت ابراهیم‌خان نمودند امیرخان دریافت نمود که اثر در رفتن آبا 10 نماید او را گرفته مقید و محبوس خواهند بود لاجار قبول نموده با میرزا محمدتقی مصلحت کرده قلعه و غیره را بایشان سپرد و دست عبدالعلی‌خان را گرفته بدست ایشان داد از طرف خود عبدالعلی‌خان بی‌عم خود را نایب و با هزار نفر تفنگچی پیاده و پانصد سوار در قلعه گذاشته و خود باتفاق سرکردگان و 15 لشکریان از قلعه برآمده روانه خدمت ابراهیم‌خان شدند سرکردگان برای ظهور حسن خدمت در یکمیزل امیرخان را گرفته محبوس و به نزد ابراهیم‌خان موصوف بردند ابراهیم‌خان او را از قید خلاص نموده و خدمت توپچی‌باشی‌گری بدستور مقرر و در نزد خود نگاه داشت و از ترس سلطان‌علی‌شاه در یک 20 جاه قرار نگرفته بسمت آذربایجان گریخت در آن وقت امیراصلان‌خان عم‌زاده نادرشاه که از شجاعان روزگار و جلال‌ت و تهور مشهور و معروف و در خصم‌افندی ثانی رستم و حسب الحکم حضرت نادری سرداری کذل آذربایجان باو تعلق داشت و

سی‌هزار قوشون مستعد گردیده جنگ‌آموده در رکاب او و در کمال استقلال و جاه و جلال در شهر تبریز بحکمرانی اشتغال داشت ابراهیم‌خان از باب استئمان بر آمده یکنفر از معتمدان خود را بچاپاری به نزد او فرستاده و حقیقت احوال خود را باو اطلاع داده در خواست نمود که اثر در این وقت از طرف 5 آن طالب‌جاه که بجای عم خود میدانم استمداد و اعانت و دستگیری نشود مرا تاب مقاومت با غارتیان سلطان‌علی‌شاه و ملجاء دیگر ندارم امیر اصلان‌خان فرستاده او را رخصت نموده پیغام داد که خاطر خود را جمع دارند که بیدرقه لطف الهی با دریای لشکر خون‌خوار خود را رسانید دفع شر اشرار خواهم کرد 10 و سرداران لشکر خود را طلبیده بکوچ امر فرمود و باستعجال ایلغار کرده بابراهیم‌خان ملحق گردید و سلطان‌علی‌شاه از استماع این اخبارات موحدش برای تنبیه ابراهیم‌خان و سایر مفسدان از مازندران با هفتاد و پنج هزار سوار جرّار و توپخانه بسیار کوچیده بعد از طی مراحل مابین سلطانیه و زنجان 15 تلاق فریقین اتفاق افتاده از طرفین صفوف قتال وجدال آراسته ابراهیم‌خان نقشی که شفیع‌ای ابرو در اصفهان در ابتدای خودسری و طغیان برای فتح باو داده بود که در روز جنگ بر سر علم بسته رو بروی مخالف نگاه دارند بموجب تعلیم نقش مذکور را بر سر علم نصب نموده مقابل لشکر علی‌شاه داشت 20 بمحترق این عمل نصف لشکر خود بخود متفرق و سلطان‌علی‌شاه

Z. 1, در رکاب او, siel

Z. 15, ms. سلطان و زنجانیه.

با چند نفر از غلامان که همراه بودند در مقام منع و برگردانیدن آنها برآمد سودی نه بخشیده فایده بر آن مترتب نگردید غصب بر او مستولی شده با چند نفر غلام که همراه او بودند می بر تکاور زده خود را بمیان آن لشکر خور انداخته هر جوان زرهپوش را که در نظر میآورد شمشیری در کار او میکرد که مانند خیار او را دو نیمه کرده بکار دیگری میپرداخت تا بیست نفر از جوانان تاسی را بقتل رسانیده و با همان غلامان از میان لشکر بیرون آمده بسمت طهران گریخت ابراهیم خان و امیراصلان خان جمع اسباب و اثاثه پادشاه را با توپخانه و خانه بدست آورده 10 متصرف و پنج هزار سوار جرار کینه خواه برای گرفتن سلطان علی شاه متعاقب فرستادند سواران مذکور در طهران بشاه بی سپاه رسیده او را گرفتند مقید و بلشکر ابراهیم خان آوردند ابراهیم خان در خیمه خلوت او را دو سه روز مقید داشته بعد جراباشی را شب فرستاد دیده جهان بین او را از حدقه برآورد و سلطان علی شاه 15 جوانی بود بیست و پنج ساله در کمال شجاعت و سخاوت و نهایت صباحت منظر و زور بازوی او برتبه بود که جمعه متسی را مانند کاشد بر سر پیچیده و مثل کرپاس خام از سر میدرید و مکرر دیده اند که گلهاء قالی را بدو انگشت بدون زنج و تعب کنده بدور میافکند و هر صبح که در سینی 20 طلا یا نقره ناشتا برای او میآوردند خود یا مردمان در گفت گو بود و دست او در سینی در حرکت تا تمام سینی را ریزه ریزه کرده غلامان بر داشته حواله زرگرخانه میکردند که باز بسازند و در زرگرخانه چند نفر بساختن همین امر مامور بودند چون

ابراهیم خان از طرف شاه مذکور خاطر جمع نموده امیراصلان خان را با جمعیت روانه تبریز و خود با استعداد تمام روانه همدان شد چون در مقابل او دیگری نبود بفر خودسازی افتاده از امیراصلان خان که در آذربایجان کمال تسلط و اقتدار کامل داشت محرف متوهم بود میدانست که با اقتدار امیراصلان خان که بتدابیر او کاری نخواهد ساخت و هیچ اشرفی از او پیش رفت نمیشود لهذا بفر دفع امیر موصوف افتاده عزم آذربایجان گردید بعد از حرکت از همدان امیراصلان خان نظر بجلالت و جمعیت خود ابراهیم خان را بنظر نیآورد و از تبریز بعزم گرفتن و بر سر زمین ابراهیم خان حرکت در حوالی مراغه سه 10 منزلی تبریز تلاق فریقین شده ابراهیم نقشی که سابقاً شقیعا داده بود بر سر علم بسته مقابل امیراصلان خان آمده قوشون امیراصلان خان بمآورد دیدن علم جمعی کثیر از لشکر جدا شده بقوشون ابراهیم خان ملحق و امیراصلان خان بعد از وقوع این امر شکست خورده برهنمای کاظم خان قراچه داغی خود را 15 بکوهستان قراچه داغ کشید و در آنجا کاظم خان او را به بهانه ضیافت طلبیده دستگیر کرده بنزد ابراهیم خان آورد و ابراهیم خان او را با ساروخان برادرش بقتل رسانیده و بعد از این اقتدار

Z. 15, Von hier ab wieder wörtliche Übereinstimmung mit dem Târ. Nâd. Die im vorigen geschilderten Ereignisse erwähnt Mirzâ Mehdi ganz kurz, und zwar in anderer Reihenfolge: das Bündnis Ibrâhims mit Emir Aslân; die Einnahme von Kirmânshâhân; den Zusammenstoß mit 'Alî Shâh.

کلی بام رسانیده جمعیت بی نهایت انعقاد داده چنانچه عدت لشکرهایش بیکصد و بیست هزار کس میرسید مدت شش ماه در تبریز بود که خبر آمدن شاهرخشاه رسید چون شمع دولت علیشاهی از ظهور صبح کاذب شوکت ابراهیمخانی سر بگریبان نیستی کشید چراغ ابراهیمخان آغاز خانه روشنی کرده و کواکب تختش م صباخی مانند ستاره سحری بنیاد درخشیدن نمود حسین میرزا برادر خود را سردار و صاحب اختیار خراسان کرده باتفاق قدیمی خود و محمد رضاخان قراچولو بخراسان فرستاده شهرت داد که پادشاهی و استحقاق متعلق بحضرت شاهرخشی است و او را بغیر از خدمت و انقیاد تمکن آن حضرت در امر سلطنت منظور دیگر نیست شاهزاده بسمت عراق توجه نموده اوزنک سلطنت را جلوس باین زینت بخشد مقصودش اینکه در لباس این تلبیس خرابین مشهد مقدس را نقل عراق نموده و قلوب اهل خراسان را بجانب خود مایل ساخته در یتیم صدف جهانبا را باین وسیله بدست آورده نابود سازد خوانین اکراد و روسا و عموم اهالی خراسان بعد از ورود حسین بیک جواب دادند

Z. 2, Târ. Nâd. لشکریانش.

Z. 4, Ms.: عالی.

Z. 8, Târ. Nâd. hat hinter باتفاق den Namen علی نقی خان, der auch hier zu fehlen scheint.

Z. 9, Die Hds. hat hinter پادشاهی ein پات (sic!), was im Târ. Nâd. fehlt.

Z. 11. Târ. Nâd. منظوری نیست.

Z. 15, so nach Târ. Nâd. Die Hds. hat خوانین و اکراد.

که نهضت شاهرخشی بجانب عراق لزومی ندارد و در خراسان جلوس واقع شد اثر ابراهیمخان بر عقیده خود صادق است طریق مرافقت سپرد جلوس شاهرخشاه بر تخت سلطنت و وتیع آن ایام پس هکلی باین معنی جداستان شده شاهرخشاه را از ارک بر آوردند شاهزاده از قبول امر سلطنت تخاصی کرده در مقام ابا و امتناع بر آمد خوانین روضه رضیه رضیه جمعیت نموده عهد و پیمان را بقسم موکد ساخته هکلی دست بیعت دادند شاهرخشاه مقلد امر پادشاهی گشته در هشتم شهر شوال سنه ۱۱۶۱ در ارض اقدس میمنت مانوس بر تخت سلطنت موروشی جلوس نموده سلطان اعظم تاریخ آمد

10

ذکر سلطنت ابراهیمخان و مال کار او

ابراهیمخان بعد از استماع این خبر در هفتم ذی حجه آن سال در تبریز بمخالفت بر خاسته بر وساده سلطنت نشست و بنقد قلب سکه شاهی بنام خود زد چون برادرش مانند نسیم در افشاندن زر و سیم باد دستی کرده بعضای آلف و الف هر بی سرویای تنک مایه را صاحب سرمایه ساخت و این را کرم نامید و ابراهیمخان بساط دیگر گسترده سفال تنک ظرف را چینی خور خوان احسان و اسم خانی و صدرنشین پشت بام

Z. 3. Die Capitelüberschrift fehlt im Târ. Nâd.

Z. 10. Târ. Nâd. hat. سلطان اعظم تاریخ جلوسش آمد.

Z. 12. Die Hds. hat. هفتم.

رعونت و حکمرانی ساخته صاحب منزلت و پایه ساخت و این را تالیف قلوب اسم گذاشت بیست چون علم هر فیاضی ملک پیرایه شد همچو منبر هر جمالی بود صاحب پایه شد از آذربایجان با جمعیت موثر بعزم معارضه عازم خراسان گشته ۵ مهدی خان افشار را با سی هزار سوار در تبریز گذاشته بسرداری کل آذربایجان و حکومت آن دیار برقرار و میرسید محمد متولی روضه مقدسه مشهد مقدس را با پنج هزار سوار بدار المومنین قم بجهت سد رودخانه قریب شهر که سه اوقات باعث حیرانی صحن مقدسه معصومه و بلده طیبه میگردید و ترمیم حصن ۱۰ شهر و ارك و دریافت محاسبه از عمال عراق مأمور و روانه نمود و میرزا محمد تقی را بخدمت وکیل الدوله مقرر و این را قهر بخدمت وزارت کرمانشاهان سرافراز فرمود و رقم بگلابیگری بنام عبداللّه خان مع خلعت لایق مرحمت نموده رحضت بسمت کرمانشاهان فرمود بعد چند ایام خود در کمال استعداد ۱۵ از تبریز حرکت و بدار المومنین قم وارد و سلطان علی شاه با متعلقان حرم و بونه و اغراق لشکر و چند ضرب توب و اسباب کار خجالت در شهر قم گذاشته و جمعی از لشکر قزلباشیه و افغان و اوزبک که عدت آنها بسی و پنج هزار سوار میرسید بجهت حراست در آن مکان مقرر نموده و خود رهگرای ۲۰ خراسان گردید و امیرخان توپچی باشی با توپخانه که جا یکمزل

Z. 1. Târ. Nâd. hat رعانت.

Z. 2. واصلی nach Târ. Nâd. für der Hds.

Z. 5. Von hier ab eigener Bericht Emin's مهدی خان الخ.

از لشکر در پیش میبوندند در ورود بمنزل سرخه سمنان امیرخان توپخانه را در آن مکان چیده با لشکر متعینه و توپخانه بدستور مقرر بحفاظت و حراست میبرداخت و جماعه افغان و اوزبک بدستور آیم نادرشاه بسبب اعتماد و سلوک ابراهیم شاه دست تطاول از آستین جلالت برآورده با عجزه و مساکین ۵ قزلباشیه در خفیه بجزه تعدی سلوک مینمودند خوانین و سرداران لشکر قزلباشیه از این معنی ناخوش و از سلوک ابراهیم شاه باین دو فرقه متوحش و بانتشار خبر اراجیف آمدن جناب شاه رخ را با لشکر خراسان بسمع جماعه افغان و اوزبک رسانیدند از استماع این خبر امیرخان و لشکریان و جماعه ۱۰ توپخانه بسبب عداوت با جماعه افغان و ظهور حسن خدمت خود بدرگاه شاه رخ یا ابراهیم شاه بنارایر نفاق گذاشته مستعد حرب گردیدند ابراهیم شاه که یکمزل از توپخانه در عقب بود رسید فرقه قزلباش با سرداران خود در یک طرف و جماعه افغان و اوزبک با سرکردگان خود از طرف دیگر و ۱۵ ابراهیم شاه خود در میان دسته افغانه جلو کشیده و با سرداران در تکلم بود که امیرخان توپچی جلالت نشان را بشلیک توپخانه امر نمود توپچیان بفرموده امیرخان توپچهارا باستقبال

Z. 1. von hier ab wieder gleich Târ. Nâd. dort lautet der Text (cf. oben pag. ۳۸): عازم خراسان گشته بنه و اغروق با علی شاه که مقید بود و همراه داشت بد قم فرستاد Es folgt eine ganz kurze Erzählung bis zum Tode Ibrâhîmshâh's, mit der das Târ. Nâd. dann abschliesst.

لشکر افغان و اوزبک زانمای کرده ملتهارا بسرکوشی خزانه با توپ آشنا کردند مضمون مصرع مشهور که حرف سرکوشی چهاربا باتش مینند فی القور بوضوح پیوسته ارکان وجود جیوش بحر خروش افغان از غرش صدای و کلولة توپ جان سوز 5 توپ چیمان متزویل و در جوش آمده مفاد آیه کریمه رَعَدٌ وَبُرُقٌ یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ بظهور رسید لشکر قزلباش که از سلوک فریقین بدمعاش چنین روزی را تلاش داشتند هر فرقه با سردار خود کنکاش نموده مرافقت ابراهیم شاه را بر طاق نسیمان گذاشته عازم اوطان خود گردیدند 10 ابراهیم شاه با جماعه اوزبک و افغان از برگشتن لشکر قزلباش جرأت و جلالت امیرخان و توپچیان خجیل جلوه کوبه شاه رخ و فوج خراسان افتاده مضطرب شده عطف عنان بصوب دار المومنین قم کرده توسن بی اقتداری را در کمال احتیاط مهمیز گریز زده بر گشت اللہیارخان افغان و شاعین خان و 15 جماعه ایشان که قبل از این ابراهیم شاه برای محافظت کارخاچات و خزانه و اسباب و بونه در قم گذاشته بود از استماع بر گشتن جماعه قزلباش و عداوت جبلی در خفیه بازار و سفک دما عاجزه و مساکین میپرداختند و در ظهور این معنی اهالی قم حقیقت را دریافته میرسید محمد متولی که در آن وقت در 20 قم میبود عرض نمودند میر عدیم النظیر مردمان را استمالت فرموده و جماعه قزلباشیها را محافظت شهر امر نموده و پیغام

Z. 5-6, Korân sûre II, 18.

Z. 14, Die Hds. hat hier und im folgd: الدیار؟

باللهیارخان و سرداران افغان کرد که بودن شما در شهر مناسب نیست فرقه قزلباش از شما قخوش و در صدد انزیت میباشند با جماعه خود در بیرون شهر بودن اولی و انسب و در صورت عدول از این امر مفسده عظیمه میباید باشید اللہیارخان و شاعین خان بجوابهای درشت تکلم نموده گفتند که ما دست 5 از جواهرخانه و کارخاچات پادشاهی بر نخواهیم داشت و مستعد قتال و جدال میباشیم جماعه قزلباش از شنیدن این سخن بر سر پرخاش آمده بیک بار بر سر آن جماعه حقیقت شناس تاخت آورده عقد جمعیت آنها را از قم پاشیده اللہیارخان و سرکردگان افغان خود را بر دروازه شهر رسانیده بتلاش بسیار 10 خود را از شهر بیرون انداخته جان بمقتی بدر بردند میرسید محمد باستحکام سنکر و حراست لشکریان را امر فرموده بعد از پنج روز ابراهیم شاه با عطاخان و عطامرادخان اوزبک و شهبازخان و بورله خان افغان با جمعیت چهل هزار سوار وارد دو فرسخی شهر و معتمدی از سرکردگان افغان را برسم رسالت با مکتوب 15 حقایق اسلوب به شهر به نزد میرسید محمد فرستاده در مکتوب مندرج نموده که جماعه قزلباش نظر بسلوکی که با عم نامدارم کرده اند با ما نیز طریق نفاق پیش گرفته از راه نمکبه حرامی بنارا بر مخالفت گذاشته بدون جهت متفرق و جماعه افغان و اوزبک به نحویکه در خدمت عم در کمال صدق و عقیدت 20 میبودند عم بدستور این شیوه مرضیه را مرعی داشته در خدمت

Z. 13, ms. hat خلیان سہماز (siehe die Einltg. pag. 12).

ما شرط موافقت و مرافقت بعمل آورده و میآورند چون ملازمان
از خاندان علیه طالبه اند اصلاح آن است که از ملاقات خود
مارا مسرور نموده بصلاح و صوابدید یکدیگر به تمشیت امور
ملکت و رعیت و لشکر پردازیم سرداران قزلباشیه و ریش سفیدان
۵ و اعالی قم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب بعرض جناب
میرسید محمد رسانیدند که در این وقت تشریف بردن آن
جناب صلاح نیست هر گاه ابراهیم شاه خود به تنهای بدون
لشکر افغان بشهر آمده ملاقات کند اولی و انسب خواهد بود
میرسید محمد جواب مکتوب را باین مضمون نوشته فرستاد که
10 فرمان قصاصا جریان که از مصدر جاه و جلال باسم این بنده
درگاه سبحان عز وود یافته بود بطالع آن مفتخر و سرفراز
گردید پیش از ورود موکب اقدس کیفیت پر خورنگی جماعه
قزلباش شایع و گوشزد خاص و عام گشته و این مراتب البته
بر پیشگاه خاطر اقدس ظاهر است که فرقه قزلباشیه را با جماعه
15 افغانه و اوزبک خصومت از سابق و حال در کمال ملال میباشد
چنانچه سلوک این طایفه بحقیقت عمک نشناس با سلسله علیه
علیه صفویه حق شناس اظهر من الشمس و رعیت و مروت و
سلوک بندگمان نادری در آیام سلطنت با این جماعه و
دلشکستگی قزلباشیه و زوال دولت قهره شاهنشاهی ابرین من
20 الشمس است با وجود این احوال بندگمان اقدس نیز بدستور
عم والا کثیر این شیوه ناپسند را مرعی داشته از اعانت این

Z. 16, شناس wohl besser شناس zu lesen.

جماعه که باعث زوال دولت است دقیقه فوت و فرو گذاشت
نفرموده اند مصرع یک آب از این دو فرقه بیک جو نمیرود
هر گاه بندگمان اقدس را خدمت و جان فشانی قزلباش مغرب و
مطلوب باشد خود بدولت با چند نفر از غلامان رونق اندازی
شهر و فریقین را کلی رخصت انصراف بسمت شهر زور داده که 5
باعث اطمینان کلی و اطاعت و انقیاد اهل عراق و در
جان فشانی بهیچ نوع قصور نخواهد کرد بعد چندی لشکر
افغان و اوزبک را که اعتماد بر آنها دارند بجهت تنبیه و
تادیب احمد خان درانی که بلده هرات و قندهار و غورین را
متصرف است مقبر فرمایند در صورت اطاعت و فرمان برداری 10
حسن خدمت گذاری آنها بر قزلباشیه بیشتر از بیشتر ظاهر
گردیده و بر پیشگاه خاطر اقدس نیز رعایت آنها لازم و جماعه
قزلباش را من بعد گفتگو نخواهد بود چون بسبب منع اعالی
شهر و لشکر این عاجز از استان بوسی درگاه خلایق پناه مقصر
میباشد و منظر قدوم میمنت لزوم اقدس است که زینت بخش 15
شهر گردیده لشکریان و رعایا در ظل ماهیچه لوی فلک سا جا
داده برتنق و فتنق امور سلطنت و ملکت پردازند از شنیدن
این جواب ابراهیم شاه را دود ناخوش از روزه دماغ سر زده جماعه
افغان و اوزبک را به نهیب و غارت شهر امر نمود فریقین با لشکر
آهنک شهر نموده میرسید محمد و جماعه قزلباش با اعالی قم 20
بدفع آنها مشغول و بایلات اطراف و جوانب حقیقت را نوشته
استمداد نمودند و آن جماعه بی عاقبه در کند و کوب و رفت و روب
رفت و رب Z. 22, ms.

آن ساحت دلپذیر تقصیر نکرده چند نفر از عجزه و مساکین بیرون شهر را نهیب و غارت نموده بعد از شش روز پنج هزار نفر فرقه قزلباش بعزم شبخون از راه کوچه باغات از شهر برآمده خود را مانند شیر بلشکر مخالف زده جمعی را طعمه شمشیر آبدار^۵ نموده و فتنه عظیم بر پا کرده معاودت بکمان خود نمودند از این حرکت خوف بر جماعه مذکوره عارض شده آزادخان افغان که یکی از سرداران بود با پانزده هزار نفر سوار از ابراهیم شاه جدا شده عریضه مشتمل بر خدمت گذاری و تبراً از فرقه مذکوره و توسل بجناب میرسید محمد و فرقه قزلباشیه^{۱۰} نوشته بشهر فرستاد ایشان در جواب نوشتند که عریضه مرسوله رسید در صورت صدق مقال که موافقت قزلباش و بودن در ملک ایران آن علما را منظور و مطلوب است لازم چنان است که دوستی و موافقت را با این جماعه رعایت بر طاق نسبیان گذاشته در کمال خاطر جمعی و اطمینان با جمعیت خود^{۱۵} بسمت قزوین و ساوه رفته در آن مکان دلپذیر چندی توقف نموده مترصد امر تقدیر باشند و من بعد آنچه از پدیده غیب بمنصبه ظهور آید بآن علما نوشته و صلاح کار در هر چه باشد از اطلاع آن مسرور خواهد شد آزادخان مصلحت کار خود را در اطاعت دیده همان وقت با جمعیت خود بسمت ساوه^{۲۰} مرحله گردید و باقی سرداران دیگر که بودند مترازل گشته راه قندهار را پیش گرفته متفرق و ابراهیم شاه با معدودی عطف

Z. 8, ms. تبراً, wohl eine falsche Bildung in Anlehnung an die verba tertiae ی (richtig تبرؤ).

عنان کرده بقلعه قلابور که در اختیار سلیم خان قوتلولوی افشار که وکیل الدوله او بود تاختن جسته اهل قلعه مقید ساخته حکومتی را بدربار شاه رخ عرصه داشتند از حضور حضرت شاهی کس برای آوردن او و سلطان علی شاه مامور گشته بفرمان شاه رخ اول او را کور کرده در عرص راه هلاک ساخته نعش او را بارض^۵ اقدس بردند و سلطان علی شاه را نیز در روز ورود بقصاص خون شاهزادگان با دیده نابینا از پی برادران بامر شاه رخ شاه فرستادند

جهان ای برادر نماند بکس

دل اندر جهان آفرین بند و بس

۱۰ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که او چون تو بسیار پرورد و کشت

در بیان رفتن میرسید محمد با کارخانجات بخراسان و صادرات آن ایام

میرسید محمد خلف الصدق میرزا داود متولی روضه رضیه^{۱۵} رضیه امام الحن و الانس سلطان الاولیا امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التکلیه و الثناء و از بطن ثمره شجره سرانق سلطنت و جهان باقی نواب عالیه شهبانو سلطان بیکم بنت سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان الصفوی بهادر خان نور الله مرقده که بعد از والد ماجد و در ایام^{۲۰} نادر شاه بدستور بامر تولیت آستانه مقدسه متبرکه اشتغال و

Z. 8—11, aus Sa'adi, Gulistan.

جهت سالی آستان ملایک پاسبان بود که قتل نادرشاه بوقوع رسیده در تسلط سلطان علی شاه ایشان را همراه گرفته بعد از شکست او و استقلال ابراهیم شاه و ورود بدار السلطنه تبریز ابراهیم شاه پنج هزار سوار همراه نموده بجهت سد رودخانه و بعضی 5 امورات بدار المومنین قم فرستاد بعد از شکست ابراهیم شاه و بر خوردگی قزلباش و فرار جماعه افغان اهالی قم و سرکردگان قزلباشیه که در قم بودند بکئی بدولتخانه میرسید محمد آمده از جناب ایشان تقلد امر سلطنت را در خواست و استنداء نموده گفتند آن مطلبی که میطلبیدیم سالها از سالها است 10 که در این آرزو بوده و میباشیم که حق مرکز قرار گرفته باعث رفاه رعایا و برابری گردد و عرایض خوانین از قلمرو علی شکر که الحال بهمندان مشهور است و سرکردگان جماعه خلاصیه و ایلات عراق نیز بمضمون مسطور رسیده و اسرار در قبول این امر نمودند جناب میرسید محمد سر بگریبان خموشی کشیده بعد 15 از تمام فرمودند که خدمت آستان ملایک پاسبان سلطان الاتقیاء از پادشاهی کل دنیا بهتر میدانم و مرا داعیه این امر نیست در جواب گفتند که کار و بار و امور مملکت بدون پادشاهی و سلطنت نمیشود الحمد لله امروز در عراق از جناب شاهی بهتر برای این امر نیست و حسباً و نسباً باین امر 20 سزاوار و لایق و از دیگران احق اند در بین این گفتگو بزرگوار

Z. 9, hinter ملایک پاسبان steht in der Hds. ein in eingeklammerter Satz, der keinesfalls dorthin gehört: ".پرسید راه خانه و خود بر در آمد".

میرباشی غلامان سرکار شاهرخ شاه از خراسان با مکتوب محبت اسلوب جناب شاهرخ شاه و مهر سرکار فیض آثار سلطان الاتقیاء وارد و مضمون مکتوب اینکه ملازمان آن آبیوی مکان اکثر از راه شفقت رهگرای خراسان شوند سلطنت را رونق تازه و آن جانب را سرور باندازه حاصل خواهد شد و سوای ذات والاصفات که 5 بزرگی خود میدانم دیگری را دخیل امورات سلطنت کردن منافی ضابطه جهانداری و خلاف رویه معدلت و فرمان روابست لازم چنان است که در ورود بزرگوار غلام سرکار خاصه شریفه باستعجال مرحله پیمایی این صوب گشته از ملاقات خود آن جانب را مسرور و نظام بخش امورات سلطنت کردند که 10 بدون وجود شریف اجرای این امر عظیم بر این بنده درگاه خداوند کریم شاق و ناگوار مترصد و منتظر ملاقات میباشد منظور شاهرخ اینکه در لباس این تلبیس او را بدست آورده در نزد خود نگاه دارد که اکثر اهالی عراق و آذربایجان و فارس بسلطنت او رضا شده اطاعت نمایند میرسید محمد بدستور آبا و 15 اجداد بتولیت روضه رضویه مقرر نماید و اکثر اهالی ایران سر از طاعت باز زده بنای مخالفت بگذارند منظور آنها تقریر امر سلطنت میرسید محمد باشد پیش از وقت او را بقتل برساند میرسید محمد از اطلاع بمضمون مکتوب شاهرخی باهالی قم و سرداران قزلباشیه جواب داد که مرا هرگز تمنا و خواهش سلطنت نبوده 20 و نیست شاهرخ شاه که از طرف والده با من قرابت قریبه دارد و الحال در مملکت خراسان مقلد امر سلطنت میباشد بر داشته

Z. 22, Hinter میباشد muss ein beträchtliches Stück Textes

و خراسان برده بایشان تسلیم کرده و خود معتکف آستان
 ملائک طواف جناب امام هشتم روحی فداه علیه التحیه و
 الثناء بوده جهت سالی عتبه عالییه فیض درجه ما دام الحیات
 باشد بعد از این گفتگو کارخانجات و ائمه ابراهیم شاهی را برداشته
 5 از راه کاشان و نطنز روانه و وارد دار العباده بید جهت لاغری
 دواب کارخانجات بیست روز در آن مکان مقام نموده خطوط
 باصفهان و همدان و غیره بلاد عراق جهت باربرداری کارخانجات
 نوشته فرستاد در عرصه قلیل از بلاد مسطوره بقدر نه هزار اشتر
 و استر و یاسو فراهم آمده از آنجا کوچ نموده منزل منزل طی
 10 مراحل نموده وارد فیض آباد دو منزلی مشهد مقدس و حقیقت
 ورود خود و آوردن کارخانجات بخدمت پادشاهی عرض اعلام
 نموده شاه رخ شاه در جواب نوشت که از ورود آن ابوی بکنان
 ausgefallen sein. Unmittelbar vor dem folgenden برداشته fehlt
 etwa: کارخانجات و ائمه ابراهیم شاهی را. Die
 entsprechende Stelle in Khelil's Mejmā' et-Tevārīkh (siehe
 die Einleitung), lautet: ... و الحال شاه رخ میرزا که قرابت قریبه
 باین جناب از طرف والده دارد و بمرتبه فرزندی خود میدانم
 بعلاوه قران مجید و مهر شریف مقدس شاه خراسان را شقیع
 نموده بر خود لازم و جازم نمود که انشاءالله تعالی جمیع کارخانجات
 و متعلقات پادشاهی بر داشته از هر طریق که مناسب باشد
 برده بایشان رساند و خود معتکف آستان ملائک پاسیان
 الخ ...

الحیوت = الحیوات Z. 3, ms. hat.

فیض آباد متهبیح و مسرور گردید چند روز قبل از این عریضه
 یکی از خوانین اکراد بحضور اقدس رسید مضمون اینکه
 جماعه ایلات متفرقه از روانه شدن کارخانجات و خزانه از بلده
 قم مطلع شده جمعی از اشرار و مفسدین و قطع الطریقان
 هنگامه جو از جماعه مذکوره با ۴ اتفاق کرده از راه راز و 5
 قوشخانه مصمم آمدن بر سر راه آن عالی شأن میباشند لازم
 آنست که در کمال حزم و نهایت احتیاط بتاتی تمام بشهر در
 آیند بنوعیکه اشرار روسیاهرا سفینه مطلب در بحر حیرت غوطه
 در گشته از کرده خود ناخرم کردند و رقمی دیگر خلاف این
 مضمون نوشته بود که در ورود رقم مطاع بونه و توپخانه و 10
 کاخانجات را بسعدت قلی خان و محمد حسن خان خانی و محمد
 حسین خان قرای و محمد علی خان ولد فتح علی خان و فریدون خان
 غلام سرکار خاصه شریفه و سایر خوانین سپرده و خود باستعجال
 تمام بحضور اقدس رسیده مراتب ضروریها مطلع شوند نواب
 میرسید محمد از اطلاع مضامین ارقام که نقیضین بود متفکر و 15
 مشوش شده چون چاره بجز رفتن بخدمت شاه رخ شاه ندید
 متوکلاً علی الله حسب الامر کاخانجات و غیره را بخوانین مرقومه
 سپرده و خود را جریده با چند سوار مشهد مقدس رسانیده از
 عتمه موسی جناب امام الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه السلام
 فیض یاب و شاه رخ شاه از ورود ایشان مطلع شده برای رفع 20
 شبهه بآستانه مقدسه آمده در عمارت سرکار فیض آثار حضرت با
 ایشان ملاقات کرده اظهار سرور نموده برفتن چهار باغ تکلیف نمود
 منظورش اینکه در همان روز کار او را با تمام رساند و در ورود بآن

مکان از اوضاع سرداران و حضرت شاه‌رخ‌شاهی بوی نفاق و اذیت
 عیشام جناب میرسید شاه‌رخ‌شاه دریافت این معنی نموده که
 جناب سید بر ملق‌الضمیر او مطلع گردیده برای رفع شبهه
 توسط آن روز با بوقت دیگر انداخته بسلوک ظاهری پرداخت
 ۵ بعد از اکل طعام میرسید محمد از شاه‌رخ‌شاه رخصت شده
 بدولتخانه خود رفته دوستان برای ملاقات آمده از بعضی احباً
 ۶ معلوم گردید که حضرت شاه‌رخ‌شاهی در مقام حيله مصمم اذیت
 میباشد ایشان جمعی از دوستان اهل عراق که با او موافقت
 داشتند بجهت محافظت با خود رفیق کرده و از اهل خراسان
 10 نیز بدستور قریب به هزار نفر جوانان از همه فرقه در جزو فراغ
 آورده در دولتخانه خود بحفاظت و حراست میبرداختند شبی
 پنججاه نفر از غلامان خود را شاه‌رخ‌شاه بر تبدیل لباس برای نابود
 جناب سید مقرر نموده بدولتخانه ایشان فرستاد نیمی از شب
 گذشته بود که چند نفر از غلامان مذکور از ممر آب داخل
 15 شده و تنه در فکر داخل شدن بودند که خواجه سرایان
 مطلع شده ده کس از آنها را گرفته باقی فرار نمودند در طلوع
 صبح جناب میرسید محمد مقیدان را به نزد خود طلبیده سبب
 آمدن آنها را باین مکان تحقیق نموده آن بیدولتان حقیقت را
 بیان واقع ظاهر نکرده هر یکی بخلاف دیگری سخن می‌گفت
 20 چون معلوم بود که گرفتاران از جمله غلامان سرکار شاهی و
 سبب آمدن ایشان چیست هر ده کس را با معتمدی بخدمت
 شاه‌رخ‌شاه فرستاده پیغام داد که این عاجز را خود بدولت از
 عراق طلبیده و بموجب حکم اقدس کارخاجات و خزانه و

تویخانه را برداشته بحضور رسانیده و امری از این عاجز سر نزنه
 که مورد بازخواست و عتاب حضرت شاهی باشد این نوع سلوک
 از رویه بزرگی دور و از انصاف و مروت بعید مینماید
 مستدعی است که از راه مرحمت این عاجز را با متعلقان رخصت
 فرموده که خود را با متعلقان بعثیات عالیجات عرش درجات ۵
 رسانیده بدعاگوی دوام دولت قاهره اشتغال نماید شاه علاجه
 از فرستادن غلامان و پیغام بر هم شده غلامان را در معرض
 بازخواست آورده یوزباشی غلامان بعرض رسانید که حسب
 لحکم اقدس بجهت امری که مقرر فرموده بودند رفته بودیم ما را
 چه حد که بدون حکم مرتکب چنین امری شویم عاجز 10
 استماع این سخن یوزباشی مذکور را با یک نفر دیگر از غلامان
 همان وقت بقتل رسانیده در جواب پیغام ایشان فرمود که
 ساختمان مردمان مقصد صاحب عرض را خاطر نرسانند که ما را
 بجز دوستی بآن علامقام چیزی دیگر مطمح نظر نیست بعد
 از چند روز در شب بهبودخان آنکی را شاه جم‌جاه در خلوت 15
 طلبیده بوعده وکالت سلطنت او را ترغیب قتل سید معز الیه
 نمود خان موصوف از قبول این امر ابا و امتناع نموده عرض کرد
 که وقوع این امر بدون جهت منافی رویه خلافت و دارائی
 و خلاف ضابطه معدلت و جهان‌داری است که خود بدولت
 سید جلیل‌النقد را بعهد و پیمان از عراق طلبیده هرگاه 20
 بدون جرم و خطا محروک قتل آن بیگناه گردند وقوع این
 حرکت سبب بی‌آس و برهی جمیع سرداران دولت خواهان خواهد
 گردید چون بنده را بجز دولت خواهی منظوری نیست جرأت

نموده عرض نمود شاه و الاجاه از استماع این سخنان متبسم
 شده گفت دولت خواهان را همین لازم است که آنچه صلاح
 دولت دانند بعرض رسانند و ما را عرض امتحان بود باید این
 راز را مخفی داشته با حدی اظهار ننمایند و خان مذکور را
 5 مرخص فرموده روز دیگر که جمیع امرای عظام و سرکردگان
 با احترام در دربار شاهی مجتمع و حاضر بودند شاه و الاجاه
 بهبودخان را طلبیده خطاب فرمود که بعرض اقدس رسید
 است که جماعه اوزبکيه تاخت و تاز محالات بعیده خراسان را
 پیش نهاد خاطر نموده و باین خیال محال جمعی با یکدیگر
 10 هداستان شده اند که از سمت حیات شادمان از دریای امویه
 گذشته مکنون ضمیر خود را بعمل آرند ماروجاق و اتک محل
 سکنای نو و طایفه تاتاریه و نزدیک بسرمین اوزبکيه است
 جماعه تاتار الوس خود را برداشته در آن مکان مستقیم و هرگاه
 جماعه مذکور اراده فساد نمایند در تنبیه آنها کوشید
 15 حقیقت را هر روز بعرض اقدس رسانند خان موصوف انگست
 قبول بر دیده نهاده عرض کرد که سوسات و مواجب این
 طایفه هنوز مقرر نشده از هر جا که حکم اقدس شود گرفته
 و بلشکر داده حسب الحکم بندگمان اقدس بعجل آرد جناب
 شاه را این سخن پسند طبع غیور نیفتاده حکم بحبس خان
 20 مذکور فرمود او را آورده در کشیکخانه نشانیدند از صدور این
 امر امرای عظام بعرض اقدس رسانیدند که جناب نادری و جمع
 پادشاهان را این ضابطه بوده که هر کس را بامر مقرر و مامور
 میفرمودند پیش از روانه شدن سوسات و علیق الدواب

بجهت آنها معین و مقرر بود بهبودخان موافقت ضابطه عرض
 در خواست نموده در این صورت حبس خان موصوف که
 سردار بیست عظیم الشان و هنوز امور سلطنت انتظام کلی نیافته
 صلاح دولت نیست و باعث تحلل سلطنت و دلشکستگی
 دولت خواهان و جان نثاران است شاه ذی جاه فرمود که اگر 5
 شما را دولت خواه و دلمان ها هستید باید آنچه از مصدر جاه
 و جلال حکم بقوامیم بدون عذر بعجل آرید و در صورت تخلف
 نمک حرام اوچاق گردون رواق خواهد بود فتمنی عرض کردند که
 آنچه حکم فرموده و خواهند فرمود کسی را مجال عدول و
 سرکشی از امر اقدس نیست فرمود که اگر سخنان شما مقرون 10
 بصدق است میرسید محمد متولی که مخل سلطنت است
 رفته او را بقتل رسانید تا خلوص عقیدت شما بر پیشگاه خاطر
 اقدس ظاهر شده رونقی در امور سلطنت پدید آید امرا و
 سرکردگان از این سخن بر ۴ پیچیدند از در شاهی برآمده
 بهبودخان را از کشیکخانه بر آورده من حیث المجموع رو بدولت 15
 سرای جناب سیادت مآب میرسید محمد کردند چون خبر
 آمدن امرا با جمعیت بسمع جناب سید رسید متوهم شده
 خاطر گذرانید که شاه رخ شاه امرا را برای قتل ایشان فرستاده است
 توکل بر جناب اقدس الهی کرده با معدودی که در خدمت
 ایشان بودند مستعد قتال گشته دروازه دولت خانه بسته و 20
 در باها ۴ مردمان بحفاظت مشغول گشتند

در بیان جلوس جناب میرسید محمد ملقب
بشاه سلیمان و حقیقت احوال او

از ورود امرا بدر دولتخانه مردمان در صدد منع برآمده
امرا در یافتند که جناب میر جلیل‌القدر خوف نموده اند
5 امیر علم‌خان خزیجه و بهبودخان تاتار مری و احمدخان بیات و
جعفرخان کرد و امیرخان توپچی‌باشی عرب میش‌مست و
خوانین اترک‌یه و اکراک و افشار که مجموع شانزده نفر بودند
عریضه متضمن بقسم‌های مغلظه نوشته فرستادند که ما را سواى
ملازمت و مراقبتی چند که بعرض رسانیدن آن لازم است
10 غرضی دیگر نیست و اگر امر شود هتکی بدون سلاح بخدمت
مشرق شده چگونگی را بعرض رسانیم جناب سید هر شانزده
کس را بدون سلاح و شمشیر به نزد خود طلب داشته امرا
بخصور رسیده بدآب و قانون پادشاهی گورنش نموده مبارکباد
سلطنت داده هتکی زمین را بلب ادب بوسیده ایستادند سید
15 علشان در جواب ایشان فرمودند که مرا کتبی داعیه امر سلطنت
نبوده خود را الوده دنیای دون گردن اراده نیست از همه امرا در
خواست این است که ما با متعلقان اعانت نموده روانه عتبات
عالیات نمایند که تجاوزت این آستان ملایک آشیان عرش بنیان
باقی عمرا بگذارم هر کرا قابل و لایق این امر دانند باو تکلیف
20 نمایند جمع امرا عرض نمودند که چون شاه‌رح‌شاه بسبب والده

بدواب ms. hat, 13, Z.

ماجده بسلسله علیه صقیبه میرسد این دولت‌خواهان باین
جهت اورا سلطنت برداشته مقلد خدمتکاری و جان‌فشانی
گردیدیم از رویکه تخت سلطنت ما را بوجود خود زینت داده
حرکاتی که از او ظاهر شده و میشود هتکی خلاف رویه فرمان‌روای
و باعث خرابی مملکت و رعایا و تسلط دشمنان است و بجز
بندگان که سزاوار این امر اند دیگری را لایق نمیدانیم و در
این گفتگوها مردمان دیگر هم دو سه سه آمده خود را باندرون
دولت‌خانه رسانیده باین سخنان با سرداران همدستان گشتند
و جناب سید از قبول نمودن اباً و امتناع مینمود و سرداران
اسرار کرده گفتند که ما را بجز خلع شاه‌رح‌شاه الحال خیال و
10 فکر دیگر نیست و تقلد این امر در حوصله دیگری کنجایش
ندارد یکی از امرا بطویل رفتند اسپه را بزیر زین کشیده آورده
و هتکی امرا باتفاق اورا سوار کرده و خودها در جلو افتاده روانه
چهار بلغ که دار السلطنت است گردیدند و لشکریان از اطراف
و جوانب مطاع شده با امرا پیوسته و سکنه شهر هم بدستور
15 خود را شریک نموده داخل چهار بلغ و بنواختن کوس و کورک و
کرا امر شده و توپچیان قلعه و عمله جزایرخانه را با توپهای
جلو رکانی بشلیک مامور نمودند از غوغای مردمان و آواز
شادیانه و شلیک توپخانه و جزایرخانه حضرت شاه‌رحی
متوحش و بی استقلال گردیده بحرم سرا گریخت بتوهم اینکه
20 پنج نفر از برادران کوچک سلطان علی‌شاه که در حرم میباشند
میادا که سرداران قزلباشیه یکی از آنها را بر سریر سلطنت متمکن
سازند با خواجه سرا بران رسن در گلوی آن بیگناهان انداخته

تخفه نمودن امر فرمود این خبر را علی العاجله خادمان محل
 بسمع شریف سید جلیل القدر رسانیدند برای منع و مزاحم
 شدن قتل آن بیچارگان بسعدت قلی خان کشیکچی باشی و
 صفی قلی خان قرقلو که قرابت قریبه با شاه رخ شاه داشت حکم
 ۵ فرمودند که در کمال استعجال رفته داخل حرم شوند و آن
 مظلومان را از شر آن ظالم نجات دهند تا رسیدن خوانین بکمان
 مرقومه هر پنج نفر از ریسمان در گلو انداخته خفه کرده بودند
 بزودی ریسمان ها از گلوئی آنها باز کرده دو نفر از آنها که یکی
 حسن میرزا و دیگری حسین میرزا بود رمقی در تن آنها باقی
 10 بود اطباء بمعالجه پرداخته بحال آمدند و سه نفر دیگر برحمت
 ایزدی پیسته بودند مأمورین این مراتب را خدمت سید عرض
 و درخواست قتل شاه رخ شاه نمودند این معنی درجه قبول نیافته
 محمد رضاییک مین باشی را با دو صد نفر برای جوکی حرم و
 شاه رخ شاه مقرر و به محمد رضاییک حکم فرمودند که سوای پنج
 15 نفر خواجه سراین احدی از ذکور و اثرا داخل شدن و بیرون
 آمدن ندهند و در اطراف حرم در کمال حزم و احتیاط
 جزایر جیان را قدغن و تأکید نمایند که شب و روز در کشیک
 خود مقید باشند و چون وقوع این امر خطیر سلطنت در
 بیستم شهر محرم الحرام حسب الخواشش امرای عظام اتفاق
 20 افتاده و هنوز مناجمین ساعت سعید بجهت جلوس استخراج
 نکرده بودند و رای بندگنان سید جلیل القدر این بود که در
 روز نرووز فیروز که اول بهار و ایام اعتدال هوا و موسم سر سبزی
 اشجار و روئیدن گل و لاله ها است جلوس فرموده تخت

سلطنت و فرمانروای را بوجود شریف خود زیب و زینت
 بخشد خوانین عظام و سرکردگان ذوی العز و الاحترام بسبب
 طول ایام مصلحت و مناسب ندانسته حسب التجویز مناجمین
 پنجم شهر صفر المظفر ساعت جلوس مقرر نموده بجمع کارخاجات
 سرکار شاهی برای سر احجام اسباب ضروریه قدغن و تأکید شد 5
 بعد از انقضای شهر محرم الحرام بنهج مقرر در پنجم شهر صفر
 سنه ۱۱۹۲ مطابق یونیت ثیل در عمارت مشهور بالیاس خان بعد
 از یک ساعت که از طلوع صبح گذشتنه بود روز سه شنبه با
 جاه و جلال در کمال عظمت و شان رونق بخش آن مکان
 فرحت بنیان و بر تخت طاوس متمکن گشته نقرهای بشارت 10
 و شادمانی بنوازش در آوردند و بدستور پادشاهان صفویه امرا
 و سرداران به تهنیت و مبارکباد رطب اللسان گشته خطبه
 خوانند شده و ملقب بشاه سلیمان و سکه بنام نامی ایشان
 جاری گردید بعد از تقرر این امر عظمی حضرت شاهی بعزم
 عتبه بوسی آستان ملایک پاسبان سلطان اولیا امام هشتم 15
 علیه التحیه والثنا پیاده با امرا و سرکردگان مرحله پیمای گردید
 میرزا محمد امین موسوی نایب متولی سرکار فیض آثار از عزم
 جناب شاهی مطلع شده با ناظر و سرگشتگان و عمله طوق و
 علم شریف سرکار حضرت را برداشته باستقبال آمدند حضرت
 شاهی از دیدن شقه علم گورنش بجا آورده سر شده علم 20
 مقدس را بدوش افتخار نهاده تا بدار ایستاده رسیدند عتبه
 دار الحفاظرا بلب ادب بوسیده داخل روضه مقدس و زیارت
 نموده صریح مرصع که نادرشاه برای مقبره خود در ایام سلطنت

ساخته بود آورده نیاز سرکار سلاطین سجده گاه نموده معاونت
مقر سلطنت نموده روز دیگر به تفویض خدمات پرداختند اولاً
سلطان داود میرزا خلف اکبر خود را بتولیت روضه رضویه مقرر
و میرزا شمس الدین محمد موسوی را به نیابت تولیت و خدمت
۵ صدارت را بنواب میرزا مقیم و امیر علم خان خرمی را بوکالت مطلق
و احمد خان بیات را بخدمت توپچی باشی گری و امیر خان
عرب را بخدمت توپچی باشی گری و مهدی قلی خان چوله
بخدمت تفنگچی اقامت گری و امیر کرباب خان عرب را بخدمت
نظارت و کاخانات شاهی و اشیرک اقامت گری مجلس
۱۰ خلد سرشت را بعلاوه بیگلربیگی و سرداری استرآباد بمحمد حسن
خان قاجار مقرر و تفویض و همچنین جمیع خدمات را فرداً فرداً
بهر یک فراخور مرتبه مقرر و حکام عراق و آذربایجان و فارس
و عمان و ولایات نزدیک و دور ارقام متاع متنصن بر کیفیت
جلوس و اجرای امورات با کافه مخلوقات بر وفق دمدار و حسن
۱۵ سلوک شرف صدور یافت و برنیغ بلیغ بنام احمد خان افغان
سدوزه که احوال آن بعد از این مذکور خواهد شد نوشته
بمصاحب کرم خان افغان و محمد صالح بیگ افشار شرف صدور
یافت مضمون چون منشیان کاخانه قضا توقیع رفیع سلطنت
و فرمان فرمای ممالک ایران را بنام نامی نواب همایون ما در دفاتر
۲۰ تقدیر بامر قدر ثبت نموده حکم نَعَزُ مِنْ تَشَاءَ وَ تَذِلُّ مَنْ

Z. 10, حسین nach Khell. ms. hat falsch, حسن.

Z. 20, Korán, sûre III vers 25.

تَشَاءَ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِر تخت موروثی
جلوس فرموده بجمیع ممالک محروسه حکام و اعمال مقرر و
فرمان متاع لازم الاتباع صدور یافت که بحفاظت ملک و خاطر حوی
رهایا و برایا پرداخته روز بیروز حسن خدمات را بر پیشگاه خاطر
اقدس ظاهر سازند و جماعه ابدالی و غلزه که از بدو سلطنت ۵
اجداد علامقام پیوسته مقلد اطاعت و بندگی و انقیاد بوده
مورد نوازشات گردیده اند و در سرکشی و خودسری و طغیان
فرقه غلزه که در اواخر سلطنت خاقان مغفور بعمل آمده و
بسازی کردار خود رسیده اند اظهار من الشمس است آن عالی
جسار را لازم چنان است که به نهج سابق طریق سلامت را ۱۰
پیش گرفته داروغگان و مستحقان خود را از سرحد قندهار
الی هرات که در تصرف دارند به نزد خود طلبیده قلاع و
بلدان و قصبات را بتصرف گماشتگان علیجاه مقرب الخاقان
بهبود خان سپهسالار خراسان داده و مطالب خود را بعرض
رسانیده مقرون بانجاچ دانند احمد خان که بخار پند کاخ دماغ ۱۵
اورا فرو گرفته و از قندهار علم استقلال بر افراشته بر مسند
فرمان فرمای تکیه زده بود از مضمون رقم متاع دیکه قهر او
بجوش آمده صالح بیگ را مقتول و کرم خان را حبس نموده چلباریه
نزد تبهور خان ولد خود که حاکم هرات بود فرستاده برای انضباط
قلعه هرات تأکید و کراست و نماندنی آن مکان تقید نمود ۲۰
از استماع این حرکت تنبیه آن جماعه بر نامه همت والا
نهمت شاهی لازم آمده ارقام قضا فرجام بجمیع حکام ولایات
از مصدر جاه و جلال شرف صدور یافت که بندگن اقدس را

عزم تسخیر قندهار و غوریان و تنبیه جماعه افغان پیش نهاد
 خاطر گردیده باید حصول اطلاع بر مضمون رقم متاع با جمعیت
 خود در مشهد مقدس برکاب ظفر انتساب حاضر شده مورد
 نوازشات گردند و تحلف را مورد بازخواست عظیم دانند بعد
 5 از این بهمودخان را با امیرخان توپچی باشی و امیر معصوم خان
 برادر امیر علم خان خزینه با توپخانه عظیم و بیست هزار سوار
 و جزایرچیان جهت تسخیر قلعه هرات مقرر و ارقام بنام
 درویش علی خان هزاره و عتاب خان تایمی و صادق خان فراهی
 صدور یافت که با جمعیت خود به بهمودخان و امیرخان
 10 ملحق شده بموجب حکم بعجل آرند مأمورین با توپخانه و سپاه
 از راه فراه روانه شده الوس تاتارا نیز با خود متفق کرده در
 ورود بظاهر هرات تیمورخان از ورود لشکر مطلع شده با جمعیت
 خود بمقابله آمده حرب صعب در میان فریقین اتفاق افتاده
 لشکر افغان را پای ثبات از پیش بدر رفته منهنم و بقلعه گریخته
 15 تحصن اختیار نمودند لشکر قزلباشیه قلعه را محاصره نموده و از
 غرش صدای توپهای خارا شکاف زلزله در برج و بازوی حصار
 انداخته محصورین منزول گشته فرقه قزلباش که از سابق
 در قلعه میبودند و از تکبيلات افغانه ناخوش بودند در جزو
 پیغام به نزد بهمودخان و امیرخان فرستاده متکفل گشتن
 20 تیمورخان گردیدند خوانین موصوف صلاح چنین دانستند که
 سببه دروازه گرشک را موقوف و بردارند که چون جماعه افغان را

Z. 13, ضعف so wohl statt des ضعف der Hds. zu lesen.

خوف غازیان غلبه کرده از همان دروازه راه گریز داشته باشند و
 اگر در صدد قتل جماعه مذکوره درآیند جمعی از جماعه قزلباش
 که در قندهار در خدمت احمدخان میباشند البته باین سبب
 از دست احمدخان بقتل خواهند رسید حسب الصلاح سببه
 دروازه گرشک به بهانه ساختن حواله بر داشتند جماعه افغان 5
 و تیمورخان را از ساختن حواله خوف پیاده شده و فرصت را
 غنیمت شمرده با پنج هزار سوار و پیاده شب از همان دروازه راه
 فرار با سمت قندهار پیبوندند کدخدایان و ریش سفیدان قلعه
 از گریختن تیمورخان و افغانه مطلع شده بوقت دمیدن صبح
 از قلعه برآمده خدمت خوانین عظام فیض یاب گشته بی تقصیری 10
 متوطنین قلعه را ظاهر نموده بغفو جرائم و خشش جان مال
 مستدعی گشتند در خواست کدخدایان درجه قبول یافته
 ابراهیم خان نایب جزایر باشی سرکار شاکرا با پنج هزار جزایرچی و
 نسقچیان برای حفاظت و حراست اهل قلعه مأمور و روز دیگر
 خوانین و سرکردگان با جمعیت قلیل داخل قلعه گردیده رویه 15
 سلوک را مسلوك داشته حقیقت را بدر پادشاهی معروض داشتند
 عرائض که بنظر انور رسید مورد محسن و آفرین و بخلاص فخره
 خوانین عظام و سرکردگان کرام را سرفراز و ممتاز فرموده بود و
 موکب هایون مستظهر و امیدوار گردانیدند و فرمان قضا جزایان
 باسم جعفرخان ولد ملک محمودخان و میر کوچک و میرقیز 20
 اصدار یافت که با جمعیت خود روانه دار السلطنه هرات و
 بهمودخان و امیرخان ملحق شده منتظر ورود موکب والا
 باشند و مجدد ارقام مطلع بحکام و سرکردگان در بلاد شرف

نفاذ یافت که با جمعیت سوار و پیاده خود در دار السلطنه
 هرات جمعاً ظفرانتساب ملحق گردیدند و حضرت شاقی عزم
 شکار نموده امیرعلم خان وکیل الدوله را بجهت انصرام و اجترائی
 امورات در شهر گذاشته خود از مشهد مقدس برآمده بسمت
 ۵ رانگان که مکان با کیفیت بود نزول اجلال فرموده بعیش و
 کامرانی مشغول گردیدند امیرعلم خان که در شهر بجهت اجرای
 امورات مانده بود محمدرضاییک اشیک افسی باشی سابق را که
 شاه والجاه با جمعی دیگر برای محافظت و حراست شاهرخشاه
 و خادمان حرم مقرر فرموده بودند به نزد خود طلبیده
 10 حسین خان قرای و امیرحراب خان ناظر سرکار شاقی را که دو
 روز قبل از این با یکدیگر در کور نمودن شاهرخشاه مشورت نموده
 بودند بدون اطلاع محمدرضاییک برای امر مقرر فرستاد ورود
 مأمورین بدر دولتخانه مستکفطان سبب آمدن استفسار
 نمودند امیرحراب خان که قرابت قریبه با حضرت شاهرخشی داشت
 15 در جواب گفت که از حضور بندگتان شاقی برای رسیدن امری
 چند که از حضرت شاهرخشی پرسیده شود مأموریم پس دو نفر
 از خواججه سرایان که همراه آمده بودند و امیرحراب خان و دو
 نفر دیگر باندرون حرم رفته شاهرخشاه را انداخته دیده جهان بین
 او را از بینای عاطل ساخته معاودت نمودند محمدرضاییک چون
 20 بمکان مقرر رسیده حقیقت کسری شاهرخشی شنید از غضب
 پادشاهی متوحش شده سرانجام خود را گذاشته با چند نفر

Z. 12, و در sic ms. l es ist etwa zu ergänzen.

از پراهیمان بسمت هرات توسن گریزرا مهیو زده بدر رفت حضرت
 شاقی از استماع این خیر در کمال استعجال عطف عنان بشهر
 نموده تا سه یوم از خلوتخانه بر نیامدند و امیرعلم خان را
 منع دیوار فرموده پیغام دادند که ما را اراده سلطنت ایران نبود
 و جزاروب کشی آستان ملکه پاسبان و تولیت درگاه آسمان جاه 5
 سلطان الاولیا که بهتر از پادشاهی دنیا است این بنده درگاه
 اختیار نموده و از مابقی امورات بحتز بود بسبب استدعای
 خوانین و آن غلجاء و سرداران بشروطیکه فیما بین تکرار و مذکور
 شده است که یکی از شروط مذکورها بقتل نرسائیدن و ناقص
 نکردن شاهرخشاه بود که الحال نقص عهد و میثاق کرده خود 10
 نیز مرتکب چنین امری عظیم گشته از بازخواست منتقم
 حقیقی هم اندیشه نکردند در این صورت بقول و فعل و عهد
 شما اعتبار نه و اعتماد نشاید و از این حرکت معلوم نیست
 که با ما چه سلوک خواعید کرد و منظور چیست چنانچه
 در روزیکه تکلیف این امر خطیررا نمودند از ما استدعای قتل 15
 شاهرخشاه نموده بودند که ما قبول نکرده و از امر سلطنت اباً
 و امتناع نموده درخواست نمودیم که امانت کرده ما را با متعلقان
 بعنایت علیات عرش درجات برسانند که بقیه عمر را در آن آستان
 عرش نشان باستانه بوسی امیر مومنان و مولای متقیان امل المشرق
 و المغارب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابی طالب 20
 علیه الصلوٰة و السلام بگذارند قبول و امانت نکرده بسوگندند

Z. 9, nach Kheltl; bei Emin steht falsch
 نرسائیدن.

غلاظ و شداد ترفیه حال عباد اللہ را دست آوریز و پیش نهاد خاطرها کرده در لباس این تلبیس بر تخت موروثی متمکن گردانیدند که آنچه منظور خاطرها باشد بدون حکم پادشاهی متکفل شده بعمل آرند در این صورت چنین سلطنتی چه اعتبار دارد ۵ بخوبی که سابقاً در خواست نموده بودیم اعانت نموده مارا با متعلقان باستانه بوسی جتم برسانند و امر سلطنت را بهر کس خواسته باشند واگذارند از استماع این سخنان جمیع امرا و سرکردگان و سپاه بحضور آمده سرها برهنه نموده عرض کردند که چون این بندگان ابا عن جد صوفی و فدوی سلسله علیّه صغویه 10 بوده و هستیم از تشریف آوردن بندگان شاعی یارص اقدس معلوم شد که شاه رخ شاه با وجود قبلیت و اهلیت در امر سلطنت در صدمه ایذا و اذیت جانی بندگان اقدس برآمده و باین فدویان تکلیف این امر شنیع می نمود چون صدور این امر عظیم با القوه این دولت خواهان قدیم نبود بفرموده عمل 15 نکرده اورا از سلطنت خلع نمودیم و هرگاه بقتل او اقدام میشد خاین و نمک حرام او جاق گردون رواق بودیم و در صحیح بودن او مفسد عظیمه مترتب و محل سلطنت و هیچگونه امیر سلطنت را انتظامی نبود لهذا باین جهات این جرأت که شخص خیرخواهی دولت ابد مدت است نموده ایم هرگاه 20 اراده بندگان شاعی در قتل این فدویان تعلق گرفته است و بجز اطاعت و انقیاد منظوری نه و سرپیچی از حکم اقدس را مقذور نداریم جناب شاعی باز در مقام ابا و امتناع برآمده خوانین ۳ در مقام جوابهای عجزآمیز بعرض میرسانیدند آخر

الامر حضرت شای فرمودند که هرگاه در این امر اسرار میبمایند اشرف خان وند امیراصلان خان را از امروز بوکالت سلطنت مقرر و صالح خان بیات که بیگداری فارسی است بقورچی باشی نری بر قرار فرمودیم تا آمدن صالح خان حاجی سیف الدین خان اجرای 5 امر مقرر میگردید باشد و خدمت تفنگچی افسی نری جعفرخان کرد و خدمت دیوان بیگی نری سرکار عظمت مدار شایرا محمّد حسین خان کرد قزاقانلو تفویض و امرای معزول را بدون حکم از آمدن حضور منع فرمودند و خوانین منصوب با امرات مقررها سرگرم و مقید گردیدند امرای معزول حسب الحکم انرا اختیار نمودند بعد از هفت روز حضرت شاعی را اطاعت امرای معزول 10 مقبول افتاده باحضور ایشان امر فرمودند بدستور پیش امیرعلم خان را باز مرتبه بوکالت علیّه عالیّه سلطنت سرفراز و خوانین دیگررا نیز خدمات که پیشتر مقرر بودند شرف امتیاز بخشیدند و بعد از این مقدمات شاه والاچه بفسکر سفر قندهار افتاده لشکر خراسان را جمع آوری مشغول و باستعجال لشکرهای عراق و 15 آذربایجان و فارس را بحضور طلب فرمودند در این بین امیرمحراب خان عرب ناظر سرکار پادشاهی که از چندی مریض بود جهان قانرا وداع نموده بسرای جاودانی شتافت حضرت شاعی نظیر بقربانت قریبه که امیرمحراب خان با امیرعلم خان داشت پاس خاطر نموده امیرعلم خان را با جمیع امرا و خوانین بجهت قاجمیز و 20 تکفین و تشییع جنازه او رخصت فرمود بعد از روانه شدن امرا امیرعلم خان از حضور شاعی مرخص شده در میدان دولتخانه که رسید جمعی کثیر که زیاده بر دو هزار پهبانه

بودند و در جلو خانه مستعد ایستاده و متوحش دیدار
یوسف علی خان جلایر که آن ۳ در آنجا بود پدید که این
سواران و پیادگان کیستند و برای چه ایستاده اند یوسف علی خان
مذکور گفت که قبل از این رقم مطلع شاهی بنام زال خان
۵ برادرم برای فرستادن نوکران او بمحاق جلایر شرف صدور یافته
بود حسب الحکم اقدس زال خان نوکران او بمحاق جلایر آورده بجهت
دیدن سان حاضر میباشند امیر علم خان چون مردی هوشیار و
ذی هوش بود از تقریرات مشوش او در یافت تقاضا کرده در یافت
نمود که البته او را منظوری خواهد بود از آنجا مراجعت نموده
10 حقیقت این مراتب را بعرض شاهی رسانیده گفت چون این
بنده دولت خواه و امرا را مأمور به تجهیز و تکفین امیر محراب خان
فرموده اند و از ناصیه یوسف علی خان که آثار خیانت استنباط
نموده است اگر خان موصوف استدعای دیدن شان نماید
بندگان اقدس دیدن شان امروز را بقدا مقرر و خود بدولت در
15 خلوت باشند تا فردا که ۴ه امرا و خوانین حاضر خواهند شد
اگر اراده فاسدی داشته باشد بسزای خود خواهد رسید بعد
از اظهار این مقدمات رخصت شده رهگرای خدمت مأموره
گردید یوسف علی خان و زال خان جلایر با جمعی دیگر از خوانین
در جزو بنای خیانت گذاشته با ۳ متفق شده بودند تبیین
20 این مقال آنکه صبیحه میرزا خان سلطان که زوجه شاه رخ شاه بود
بدفعات رقعات نوشته در جزو معرفت خواجده سرایان نادرشاهی که
در خدمت او میبودند به نزد یوسف علی خان جلایر فرستاده
مضمین آنکه امرای محاکم که حضرت شاه رخ را خلع و

بکوشه نشانیده دیگری را بر تخت سلطنت متمکن گردانیده
معین چشم شاه رخ شاه را در السنه و افواه شهرت داده اند
مخص کذب و غلط است حضرت شاه رخ با چشم بینا موجود
و حاضر است آن علاجاه چرا حمیت او باقی و اعلیت را از دست
داده با امرای محاکم در این امر شریک شده همدستان گشته ۵
اند زنان ایلات را از آن علاجاه حمیت و غیرت بیشتر خواهد بود
اگر اختیار این امورات با اطفال خوردسال میبود هر آینه فکری
کشتن را بر خود گوارتر از این بی غیرتی دانسته باین امر اقدام
نمیبودند آن عالی جاه با این بی غیرتی بعد از این در میان
ایلات ایران چه قسم دم از اعلیت خواهند زد و در کدام 10
مجلس و محفل هدف تیر ملامت و بی حمیتی نخواهد شد الحال
۳ کار چندان از دست نرفته اگر فی الجمله غیرت را بکار برند از
نمک و عار خود را بر آورده مختار کار کارخانه سلطنت خواهند
گردید و الا من بعد خود را و زمره ایلات نشمرده در فرقه
نامردان و بی غیرتان محسوب خواهند بود و نوشتجات دیگر 15
بقربان علی خان جزایرچی باشی قرقلو و بکندی بیک افشار چارچی باشی
و قچار افشار و فریدون خان نایب قوال عراقسی و حاسم خان
نسقچی باشی و کریم خان ترتلو قوریساول باشی و علیار خان چوله
توپچی باشی جلو سرکار خاصه شریفه و منصور خان سیلسپر

Z. 6, ایلات; in der Hds. undeutlich:

Z. 16, بکندی nach der entsprechenden Stelle bei Khelll;
in der Hds. des Emin sehr undeutlich punktiert!

Z. 17, حاسم vielleicht zu lesen?

Z. 19, سیلسپر nach Khelll; der Name ist bei Emin unleserlich.

چند اولیاشی با مصامین غیرت امیر در خفیه نوشته فرستاده
 بود خوالین مذکور که اکثری در دولتخانه بودند و بندوبست
 دولتخانه شاهی در ید اختیار آنها بود در جزو با یکدیگر
 متفق شده جماعه همیشه کشیک که شش هزار نفر بودند آنها را
 ۵ با خود متفق کرده وقتیکه حضرت شاهی بگفته امیر علم خان
 وکیل الدوله دیدن سان نوکران آورده زالخان جلایرا آن روز
 موقوف نموده و خود خلوت نشریف کردند و امیر علم خان و امرا
 بکار تجهیز و تکفین امیر محراب خان مشغول بودند یوسف علی خان
 جلایر این وقت را فرصت شمرده همان سواران و پیدانگان جلایرا
 10 بتدریج دو دو سه سه از دروازه های چهارباغ داخل نموده با
 سردمان اندرون که متفق بودند جزایر چین را بر سر بامها
 فرستاده و دروازه ها را از اندرون بسته خود با سرداران دیگر آمده
 حضرت شاهی را از خلوتخانه بیرون کشیده دیده حرق بین او را
 از حدقه بر آورده شاه رخ شاه را از اندرون بر آورده بامید آنکه
 15 بموجب نوشته صبیحه میرزاخان سلطان شاه رخ چشم دارا بر
 سریر سلطنت به نشانند چون دیدند که دیده اش از حیثیت
 نور عاقل و از دیدن بی بهره است از کرده خودها نادم و
 پشیمان گشته متأسف و محزون و آن مفسده فتانه بلزاده
 فظامه را طعن و لعن نموده لاجار شاه رخ شاه نابینا شهرت بینای
 20 داده بر تخت سلطنت نشانیده نقره های بشارت بنوازش در آورده
 بشلیک تیر و تفنگ و جزایر زلزله در ارض اقدس انداختند
 وکیل الدوله و امرا که در آستانه مقدسه به تجهیز و تکفین
 امیر محراب خان مشغول بودند از آواز توپ و تفنگ و نقره خانه

مضطرب شده رو بدر دولت سرای شاهی نهادند و جماعه
 بیات و اعراب و اکران نخعی و لالوی و مری که زیاده بر پنجاه
 هزار بودند بدر دولت سرا جمع شده با وکیل الدوله متفق
 شده از چهار طرف چهار باغ را محاصره نمودند و امرای اندرون
 با یوسف علی خان توپها را بامرای بیرون بسته جمعی از لشکریان را
 5 بر خاک هلاک افکنده لشکریان را از صدمه توپ و جزایر بی
 استقلال کرده در نشانیدند یوسف علی خان بامیر علم خان و
 بهبودخان پیغام نمود که شما شاه رخ شاه را از سلطنت بیدخل و
 شهرت کور کردن او در خراسان و عراق و آذربایجان و فارس داده
 بخاطر خواهی خود دیگری را بر سریر سلطنت متمکن گردانیده او را
 10 کوشنشین کرده بودید چون حافظ حقیقی حضرت ایشان را
 از اشوار در حفظ و حمایت خود نگاه داشته چشم جهان بین
 او را هم شر اعدا محفوظ داشت صدور این معنی بر عزت نامداران
 او یاق نکتاجیده در فرصت میبودند تا آنکه امروز گل مقصود
 در گلشن تنها شگفته پادشاه شمارا گرفته دیده او را از بینای
 15 عاقل و شاه رخ شاه را با چشم روشن از کوشه انزوا بر آورده بر
 سریر فرمان فرمای و سلطنت نشانیدیم لاله جنک و جدال شما
 بیفایده و با پادشاه محاصره کردن بیصورت و ثمری بجز ندامت
 و خجالت خواهد داشت باید بدستور سابق کمر باطاعت و
 بندگی بسته از کرده خود نادم و بدویار سپهمدار حاضر
 20 گردیده بعفو جرایم سائل و امیدوار بوده و بنده درگاه آسمان جاه
 متعهد و متکفل این امر دانند که شاه جم جاه در صد انتقام بر
 نیامده بلکه در صورت متابعت در مراتب ایشان افزایند نظم

من آنچه شرط صلاح است با شما گفتم

همان کنید که بهتر بود شمارا حل

امیر علم خان و سرداران از شنیدن این سخنان از روی غضب گفتند که بهتر آن است که اول بدفع تو نمک حرام پرداخته 5 بعد انتقام از شاه رخ شاه بکشیم سوای این منظور نداریم بعد از این گفتگو بیکبار امرا و سرداران و لشکریان یورش بحصار چهار باغ انداخته محصورین و یوسف علی خان که توپخانه شاهی در اختیار آنها بود از چهار طرف بشلیک توپ و تفنگ و جزایر و بادلج توپچیها را امر نمودند از صدای های عوی 10 دلیران عرصه میدان و غرش توپ و بادلج و جزایر و تفنگ جهان پر آشوب گردیده و جمعی کثیر از دلیران بضراب توپ و تفنگ جهان وداع و بسرای آخرت شتافتند نزدیک بود که دلاوران داخل حصار گشته دمار از محصوران و یوسف علی خان بر آورند که زنگی سیاه نام لیل عیباجی گری قدم در میان نهاده 15 از پرده ظلمت چشم بصیرت دلاوران را بسته بی نیل مقصود بر گشته کشیدن انتقام را موقوف بر وقت دیگر داشته هر فرقه با سردار خود روانه اوطان خود گردیدند یوسف علی خان بعد از رفتن سرداران شاه سلیمان و متعلقانش را از چهار باغ بر آورده بارک داخل نموده و مستحفظان شدید برای حراست و منع آمد و شد مقرر و خود را وکیل الدوله نامیده مختار کارخانه سلطنت 20 گردید از خیر جلوس شاه رخ شاه امرایکه باعث خلع او شده

و توپچیها را Z. 9. Die Hds. hat

بودند خایف و هراسان گشته خیر خلع و کوری شاه سلیمان که گوش زد خاص و علم گردید بهبودخان بیگلربیگی هرات و امیرخان توپچی باشی که منتظر ورود موکب شاه سلیمانی بودند از استماع این خیر متوحش شده بسبب شرکت در خلع شاه رخ را با امرا آمدن ارض اقدس را صلاح حال خود ندانسته 5 عریضه مشتمل بر اطاعت و انقیاد و خدمت گذاری و سپردن دار السلطنت هرات نوشته بصحابت چاپار بقندهار به نزد احمد شاه درانی فرستادند یوسف علی خان که سرداران را دور و خود را مختار در امر سلطنت دید جمعیت بسیاری از اکراد فراوان آورده 10 همه روزه بسخنان بیبوده چرب و شیرین خاطر حضرت شاه رخ را بآمدن نامداران عراق و فارس و آذربایجان فرین سرور مینمود و بانتقام کشیدن از امیر علم خان و سردارانیکه او را از سلطنت خلع و کور نموده بودند امیدوار و زر موجب قوشون را از حضرت شاهی طلب مینمود چون در آن وقت زری موجود نبود و خزانه نادری همه بتاراج حوادث رفته بود حضرت شاهی 15 جوابی نفرمود یوسف علی خان که چشم بر جواهرات باقی مانده جواهرخانه نادری دوخته و از این تدبیرات غرضش همان بود عرض کرد که چون الحال در خزانه زر نیست جواهرات بمصرف افتاده است بسپاه باید داد که کار سلطنت را از سپاه رونقی و لشکریان را متابعت و انقیاد در دادن زر است شاه والاچه خان 20 مذکور را مختار نمود که هرچه مناسب داند بعمل آورد یوسف علی خان با چند نفر از سرداران متفق شده هر روزه بجواهرخانه رفته جواهرات قیمتی را جدا کرده در میان توپچه کرده بخانهای خود

ADDENDA ET CORRIGENDA.

In der Einltg.	Pag.	9	Zeile	2	v. u.	liess:	gemäss
"	11	"	4	"	"	"	pag. ۴۱, Z. 4.
"	18	"	10	"	"	"	annalistisch
"	20	"	2	"	"	"	Teufel
"	21	"	9	"	o.	"	pag. ۷۱.
"	21	"	21	"	"	"	جماعت
"	21	"	2	"	u.	"	hakim
"	22	"	5	"	"	"	des
Im pers. Text:	"	۲۱	"	11	"	o.	سکرته
"	"	۲۲	"	5	"	"	فضای
"	"	۴۱	"	22	"	"	ملاقات

Zu pag. ۵۸: Ueber die persischen Hofämter findet man erschöpfende Angaben in: Kaempfer, Amoenitates exoticae.

Pag. ۶۶ Z. 13 und 14 v. o. liess. سان
 " ۶۶ " 2 liess: اکراد وناخی (so hat
 Khelil an der entspr. Stelle).

میفرستادند بعد از چند روز که همه جواهرات خوب را چیده
 از جواهرخانه بیرون بردند چیزی دیگر که مرغوب باشد نبود
 به بهانه آوردن فوج و سر انجام سفر عراق روانه
 قلعه کلات که محل سکونی او بود گردیده

دیگر بمشهد مقدس معاودت نمود و

در آنجا بعیش و عشرت

میگذرانید

Z. 1, نمود so durchaus nötig für بود der Hds.

zil von Tebriz. Eine Abbildung bei Malcolm, hist. of Persia I, 422. cf. auch Ritter, Asien 9, 833 ff.

مرشدآباد .. ۴

Muršidâbâd, Stadt in Bengâlen: Hunter X, 20 ff.

Merv مرو .. ۶۶, ۵۴, ۲۴

مشهد مقدس .. ۷۲-۲۱

Mešhed-i-muqeddes auch Erz-i-muqeddes (ارض) genannt, Hauptstadt von Khurâsân. Eine genaue Bestimmung der geographischen Lage der Stadt ist neuerdings unternommen von Major T. H. Holdich in P. R. G. S. 1885 pag. 735—738.

نتنر .. ۴۸

Netenz, Örtlichkeit zwischen Kâšân und Isfahân. Bei Kiepert und Stewart: Natheuz. Jâqût IV, 791 hat نظنر. Es gehört zu Isfahân. Cf. Schindler, in Zeitsch. der Gesellsch. f. Erdkunde XVI, 308—9.

Nekhî (so nach Mirât el-buldân) نخعی .. ۶۱

Als Ilât des Bulûk Tûn in Kburâsân zählt der Mirât el-buld. die 3 Araberstämme auf (I, pag. ۵۰۴):

1.) عرب لابی (2.) عرب نخعی [wohl ursprgl.: نَخَعِي]

3.) عرب زَنَكِي

Herât, in Afghânistân هرات .. ۷۱-۲۱

هزاره .. ۶۰

Hezâre, ein Stamm der Cehâr Aimâq. Siehe unter Tâimunî.

همدان .. ۴۸, ۴۶, ۳۵, ۴, ۳

Hamadân, das alte Ecbatana; Beschreibung der Stadt bei Ker Porter II, 91 ff. und Olivier III, 29.

هند, هندوستان .. ۲۳, ۲۳, ۱۲, ۷, ۳

Hind, Hindûstân; Indien.

يموت .. ۲۷, ۳۱

Jomût, einer der drei Turkmenenstämme in der Qypçâq. (siehe unter توکلان) Eine weitere Aufzählung der Unterabteilungen der Jomût s. bei Napier, im Appendix zu seinem Aufsatz im J. R. G. S. Vol. XLVI.

دار العبادہ (بیرد) .. ۴۸

Jezd, Stadt und Provinz im östl. Persien. Einen Plan der Stadt giebt Khanikoff, mémoire. S. auch Schindler, Z. G. f. Erdk. XVI, 320 ff.

کوسه احمدلو .. ۱۶, ۱۱, ۳

Kûse-Ahmed-lû, ein Afšarentribus.

گرشک .. ۶, ۶

Girišk, Ort in Afghânistân, südlich von Herât, am Hilmend zwischen dem Einflus des Mûsa (r.) und des Argand-âb. (l.). s. Beaven, in P. R. G. S. II, 548—552.

Gurgân. (آب) گُرجان .. ۲۷

Eine ausführliche und sehr anschauliche Beschreibung des Flusses findet man bei Melgunof ... pag. 80 ff.

Gulistâne, Geburtsort des Verfassers. گُلستانه .. ۲

Im westlichen Persien, in der Nähe von Kirmânšâhân?

گُوکلان .. ۲۷

Göklân, einer der drei Haupt-Turkmenen-Stämme; die andern sind Jomût (جَمُوت) und Tekke (تَکَک). Eine genaue Aufzählung aller Unterabteilungen dieser Stämme (nach dem Berichte des Statthalters von Asterâbâd an den Šâh aus dem Jahre 1857) findet man bei Melgunof, pag. 86—90. Ueber die Tekke vgl. ausserdem: Stewart, in P. R. G. S. 1881 pag. 513 ff.

کوندوزلی افشار .. ۱۰

Gündâzlû-i-Afšâr (siehe auch zu: Afšâr).

Sie siedeln in Khûzistân (Arabistân). Von Nâdir waren sie nach dem Norden Persiens verpflanzt, sind aber nach dessen Tode wieder in ihre alte Heimat, Dôraqistân, zurückgekehrt. Ihr Chef residirt jetzt in Boleitî, nahe bei Šûster. Sie wurden dann von den umwohnenden Bakhtiâren unterjocht, und gehören jetzt zu deren Dependencien. Layard (J. R. G. S. XVI) fand ca. 15000 Familien von ihnen vor.

لالوی .. ۶۶

Lâlûi¹⁾; die L. sind Araber in Khurâsân ansässig. Sie finden sich in Turšîz (siehe zu عرب مېش مسن) und in Tân (siehe zu انخی).

لُزگی .. ۱۱

Lezgi. Die Lezgier; von den Persern, Türken und Russen gebrauchte Gesamtbezeichnung der verschiedenen das Daghîstân bewohnenden Völkerstämme. Die vier Hauptgruppen derselben sind: die Avâren, Kazikumûken (Laken), Darginer und Kürinen. Von diesen nennen sich nur die letzteren selbst Lezgier (Lezgiyar), sind aber der Ansicht, dass sie diesen Namen nur angenommen haben, weil die benachbarten Türken sie so nannten. Cf. A. Schiefner, Bericht über von Uslar's kürinische Studien pag. 4.

لکهنو .. ۴

Lakhnan; Stadt im Königreich Oude in Indien. Hunter VIII, 492.

مروجاق .. ۵۲

Mârûčâq, auf Petermanns Karte: Merutschak, bei Stewart Maruchak, gelegen am Murghâb, kurz vor dem Einflus des Kušk-Rûd. Nach Vambéry in P. R. G. S. 1885 pag. 595 wird der Name von den Türken »Mar-chak« gesprochen, und bedeutet: »kleines Merv.«

مازندران .. ۳۳, ۲۸, ۳۶

Mâzenderân, Provinz am Südufer des Kaspischen Meeres; gewöhnlich مازندران geschrieben.

مراغه .. ۳۵

Merâghe, bekannte Stadt in Aderbâijân, drei men-

1) Siehe Addenda et corrigenda zu pag. ۶۶.

sind (nach Melgunof, südl. Ufer des Kasp. Meeres, pag. 107.): 1.) استاجلو. 2.) شاملو. 3.) نیکالو (zu lesen ist. تكلو. 4.) بهارلو. 5.) ذوالقدر. 6.) افشار. 7.) قاجار. Siehe auch Beer, Ind. Târ. Zend. unter: قاجار.

قزوین .. ۴۴

Qazvin, Hauptstadt der gleichnamigen Provinz.

قلاپور .. ۴۵

Qelâbâr(?), ein befestigter Ort in West-Persien. Nach dem Wortlaut der Durre-i-Nâdire (das Târikh-i-Nadiri erwähnt den Namen nicht) liegt es in der Nähe von خرقان.

قم .. ۳۸-۴۹

Qum, grössere Stadt an der Poststrasse Tehrân-Isfahan. Olivier III, 92 ff. giebt eine eingehende Beschreibung der Lage der Stadt.

قندهار .. ۲-۷

Qandahâr, Stadt in Afghânistân. s. Bellew, from the Indus to the Tigris.

قوتولو .. ۴۵

Qutulû, eine Unterabteilung der Afsâren.

Kâbul, in Afghânistân. کابل .. ۱۲

Kâšân; cf. Beer, Ind. Târ. Zend. XXIV. کاشان .. ۴۸
Beschreibung der Stadt bei Dupré I, 173—176.

کرد .. ۲, ۱۳, ۳۶, ۳۹, ۴۹, ۵۴, ۷۵, ۷۶

Kurd, plur: اکراد Ekrâd. Die von Abbâs dem Grossen aus dem westlichen Persien nach Khurâsân verpflanzten Kurdenstämme sind:

1.) Die Sâhdillû; شادلو, ihr Gebiet erstreckt sich von Bujnurd bis in die Gegend von Sirvân (cf. Rûznâme-

i-hakîm el-memâlik pag. ۳۱۹, ۳۴۱ und ۵۱. Ihr بيلاق ist in den nördlichen Abhängen des Alâ Dagh, südöstl. von Bujnurd (ebenda, pag. ۳۳۳).

2) Die Zaferânlu زعفرانلو, von Sirvân bis in die Gegend von Râdkân, ihre Hauptstadt scheint Khebûšan zu sein. (Rûznâme... pag. ۳۳۷ u. ۳۱۳).

3) Die Keivânlu کيوانلو (Napier in P. R. G. S. Bd. 46 schreibt Kyanlû) in Râdkân (Rûznâme, pag. ۳۰۵-۳۰۴: از چشمه کيلاس تا کويغ اين صکرا... موقف ايلات کيوانلو است که زياده بر پنجاه هزار خانه وسپرده بمحمد رضا خاندان (وسياه جادوهای ايشان در اين بيابان پراکنده اند).

4.) Die Amârlû اعمارلو: in und um Nisâbûr. Cf. auch Napier, in J. R. G. S. 46. und Stewart in P. R. G. S. 1881 pag. 518 ff. Eine Unterabteilung eines dieser Stämme sind die Qaramânlu, pag. ۶۵.

کرماتشاهان .. ۲۰, ۲۵, ۳۱, ۳۸

Kirmânšâhân, grössere Stadt im westl. Persien. Beschreibung der Lage bei Olivier III, 13 ff. Dupré I, 236 ff.

کلات .. ۱۳, ۱۴, ۱۷, ۲۲-۲۵, ۷۲

Kelât, das von Nâdir befestigte Schloss in Khurâsân, in District Abiverd. Eine Abbildung der Örtlichkeit bei Mac Gregor, Journey through Khorassan II pag. 50 ff. Dazu ist zu vergleichen die Beschreibung bei Napier, in J. R. G. S. XLVI (1876.) pag. 75—79. Herr Dr. Andreas macht mich darauf aufmerksam, dass sich aus der Vergleichung der Beschreibung der Lage von Apaortene bei Justin 41, 5, 2 und jener Abbildung bei Mac Gregor ergibt, dass das alte Apaortene genau die Örtlichkeit des heutigen Kelât-i-Nâdiri repräsentirt.

pag. 355 ff. Darmesteter, Chants Populaires des Afghans giebt die Aussprache Ghaljai = غلجی Bei 'Ali Quli Mirza und sonst auch غلیجائی: Ghalijai. Man hat verschiedentlich, schwerlich mit Recht, die Ghaljai auf den türk. Stamm der Khalaj (s. d.) zurückführen wollen; neuerdings hat Darmesteter, a. a. O. pag. CLXV diese Ansicht wieder vertreten, jedoch mit keineswegs überzeugenden Gründen.

Omân, Südostarabien. عمان .. ۱۱, ۳

غوریان .. ۶, ۴۳

Ghûriân, Stadt in Afghânistân, west. von Herât. s. Khanikoff, mémoire pag. 75. Jâqût III, 824.

Fârs فارس .. ۱, ۴۷—۷۱

فتح آباد .. ۱۵

Feth-âbâd, Ort zwei menzil von Khebušan in Khurâsân cf. Beer, Ind. Târ. Zend. p. XXII

فراه .. ۶۰

Ferâh, Stadt Süd zu Ost von Herât: Ferrier, Caravan journeys pag. 387 ff. 394 Anmkg. Die arabischen Geographen haben alle فرہ (Jâqût ohne Tešdid).

Fereng, Europa فرنك .. ۱۳

فیض آباد .. ۴۸, ۴۹

Feiz-âbâd... zwei menzil von Mešhed.

قلجارجار .. ۱۱, ۱۳, ۱۵, ۱۹, ۲۶, ۲۷, ۵۸, ۶۷

Qâčâr (so schreibt die Handschrift ausnahmslos, gegenüber dem sonst ausschliesslich gebrauchten Qâjâr). Ueber den grossen Türkenstamm der Qâjâren siehe Beer, Ind. Târ. Zend.

Die Qâjâr-Afšâr (s. Beer, a. a. O.) siedeln nach Du-

pré II, 458 Anm. besonders in Mâzenderân und um Erivân.

قراچورلو .. ۳۶

Qarâčûrlû. Ein grosser kurdischer resp. Lek-Stamm im westl. Persien. Sie kommen vor bei Tehrân (Mir. el-buld. I, Appendix pag. ۳. und Sheil, Append.) und in Kh(v)âr (mir. buld. I, App. pag. ۱۵ u. II. App. IV).

قراچه داغ .. ۳۵

Qarača-dâgh, nördlicher District von Âderbâijân.

قرامانلو .. ۶۵

Qarâmânlu, ein Kurdenstamm in Khurâsân, siehe unter: کرن.

قرای .. ۴۹, ۶۲

Qarai, ein türkischer Stamm, seit Teimûr in Khurâsân siedelnd, besonders in und um Turbet-i-Heiderî.

So Bellew, from the Indus to the Tigris, pag. 350 ff., wo auch die neuere Geschichte des Stammes erzählt wird. Die Angabe des Mirât el-buldân I, ۴۱۹, sie seien Araber, wird durch den entschieden türk. Namen widerlegt.

قرقلو .. ۱۵, ۵۹, ۶۷

Qirqlû, ein Afšârenstamm, besonders im District Abîverd siedelnd, wohin sie von Šâh Isma'îl, dem ersten Sefeviden, aus Âderbâijân verpflanzt worden sind. (Napier, pag. 90—91).

قرلباش .. ۱۴ ff.

Qyzylbâš. Mit diesem Namen benannte Šâh Isma'îl diejenigen sieben türkischen Stämme, die ihn in seinen ersten Kämpfen unterstützt hatten. (Malcolm, hist. of Persia I, 502 Anmkg.) Die Namen der 7 Stämme

- Rûm, das türkische Reich. روم .. ۴, ۳۳, ۴۱
زنجان .. ۳۳
- Zenjân, Hauptstadt der Provinz Khamse: خمسه.
Dupré II, 212 giebt eine Beschreibung der Stadt.
ساوه .. ۴۴
- Sâve, Provinz und Stadt südwestlich von Tehrân. Die Provinz Sâve wird jetzt meist mit dem benachbarten Zerend vereinigt.
سدوز .. ۵۸
- Sadôze (Sadôzâi), Unterabteilung der Popalzâi; die Popalzâi sind eine Unterabteilung der Zirek, und diese der Durrânî-Afghânen. Aus dem Familienverbände der Sadôzâi stammte Ahmed.
سرخه .. ۳۹
- Surkhe, Bulûk und Dorf in der Provinz Semnân; östlich von Tehrân, zwischen Semnân und Lâsjird. Vgl. das Rûznâme-i-hakim el-memâlik pag. fv. Das Dorf hat hiernach 400 Haushaltungen (خانوار) Einwohner, und ist wegen seiner Kürbiszucht berühmt.
سلطانيه .. ۳۳
- Sultânîje; Stadt in Khamse, südöstlich von Zenjân.
Dupré II, 208 ff. Beer, Ind. Târ. Zend.
- Semnân, District mit gleichnamiger Hauptstadt in Khurâsân, angrenzend an Khâr. Khanikoff, mémoire pag. 75—76.
سمنان .. ۳۹
- Sîstân, das alte Sakastane, Provinz südlich von Khurâsân. Hauptstadt jetzt: Sekûhe. سيستان .. ۱۳, ۱۳

- Silsepur, ein Lektamm, in der Nähe von Tehrân zeltend. Er wird erwähnt von Sheil, glimpses etc. pag. 397 unter den Stämmen von Tehrân (Sylsepoor.) Siehe auch: H. Brugsch, Reise der kgl. preuss. Gesandtschaft nach Persien I, 286 (Selsepûr: im Lâr-Thale). Bd. II, 476 werden sie fälschlich Siasepur genannt.
سيلسپر .. ۶۷
- Sâm-bejâtî, Unterabteilung der Qâjâren. Siehe: Beer, Ind. Târ. Zend. unter قاجار.
شامبياتي .. ۲۸, ۳۹
- Sîrvân, Stadt in Khurâsân. Nach Napier (pag. 98—100) von Gerâilî-Türken bewohnt.
شیروان .. ۱۱
- Sîrâz شیراز .. ۱۰
- Tehrân طهران .. ۳۳
- Erâq عراق .. ۳, ۲۵—۲۹
- Erâq; die Hauptstadt der persischen Provinz Erâq ist Sultânâbâd (jetzt شهر نو genannt).
عرب ميش مست .. ۲۹, ۵۴, ۵۸, ۶۵
- Arab-i-Mîš-Mest, einer der Araberstämme Khurâsân's. Im Mirât el-buldân werden als Araberstämme, die in Turšiz siedeln, aufgezählt: 1.) عرب لالوى 2.) عرب مقصودى 3.) عرب ميش مست 4.) عرب طاهرى Die Mîš-mest finden sich auch unter den Îlât in der Umgegend von Tehrân: Mirât el-buldân tom. I. Appendix pag. ۳۰.
- Ghilze, Afghânen-Tribus. غلزه .. ۵۹
Siehe zu افغان. Speziell über die Ghilzâi (auch Ghiljâi): Broadfoot, in P. R. G. S. Supplem. Papers 1885

dem Kūhistān genannten Teile dieser Provinz. cf. Wüstenfeld, Genealog. Tabellen der Araberstämme, u. Schefer, Histoire de l'Asie centrale par Abdoul Kerim al Bokhārī, Trad. franç. pag. 18.

خلج (جماعه خلجيه) .. ۴۱

Khalač, ein türkischer Stamm, jetzt in und um Sāve zeltend; siehe Haussknechts Karte. Die Gegend um Sāve führt den Namen: Khalajistān; cf. Abbot im J. R. G. S. XXV. pag. 2: Sāve, Zerend und Kherekān hätten die »general designation« Khalejistān. Aus diesem Stamme ist die Khalji-Dynastie der Könige von Delhi (687—721 d. H. = 1288—1321) hervorgegangen. Der erste König derselben ist Jalāl-ed-Dīn Firūzšāh.

Der Name kommt vor bei Ištakhri ۲۴۰ und dann bei Rašid ed-dīn (قلج, Qalaj); cf. Erdmann, Übersicht etc. pag. 11, 16 ff.

خلخال .. ۱۵

Khelkhāl, District in Āderbāijān, südlich von Ardebīl, an der Grenze nach Gīlān hin.

خوارزم .. ۱۰

Khārezm — die Oase Khīva.

داغستان .. ۱۰

Dāghistān, der nördl. Abhang des östl. Kaukasus.

درانی .. ۴۳, ۷۱

Durrānī. Eine Hauptabteilung der Afghānen, früher ابدالی genannt. Siehe unter افغان.

دریای آمیبه .. ۵۲

Derjā-i-Amūje, der Oxus.

دزفول .. ۳

Dizfūl, Stadt in 'Arabistān. Eine ausführliche Be-

schreibung des Districtes und der Lage etc. der Stadt, die am Āb-i-Diz liegt, giebt Layard in seinem Aufsatz: Description of the province Khuzistān; im J. R. G. S. XVI. pag. 2 ff. Cf. auch Schindler, in der Zeitschr. d. Gesellschaft für Erdkunde XIV. pag. 96—97.

دشت قیچاق .. ۲۶—۲۷

Dešt-i-Qypčâq, ursprgl. das Land zwischen Ural, Wolga und Don; im Tārikh ist der Ausdruck ungenau auf das Gebiet der Türkmenen zwischen dem Caspischen Meere und dem Oxus angewendet.

دورق .. ۳

Dōraq, auch Dōraqistān, District in 'Arabistān. Die jetzige Hauptstadt ist Fellāhije. Siehe Rawlinson und Layard im J. R. G. S. IX und XVI. Cf. auch: The Persian Golf Pilot, II. ed. pag. 284.

دهلی .. ۴

Dehlī, Delhī که بشاهجهان آباد مشهوراست die bekannte Hauptstadt des Moghulreiches in Indien, Šāh Jēhānābād genannt, weil sie vom Kaiser Šāh Jēhān nach einer Zerstörung wieder aufgebaut wurde. Hunter, The Imperial-Gazetteer of India, Sec. Ed. (1885) vol. VI pag. 186 ff. 193.

رادکان .. ۶۲

Rādkān, Stadt und District in Khurāsān, 10 Farsakh von Mešhed. Der Bulāk wird hauptsächlich von کبیوانلو Kurden bewohnt, die Stadt selbst hat etwa 1000 Familien (خانوار); cf. Rāznāme-i-ḥakīm el-me-mālik pag. ۳۰۷ ff.

Noch jetzt ist die Umgegend von Rādkān wegen ihres Reichtums an jagdbarem Wild bekannt; a. a. O. pag. ۳۰۸.

توتربلو .. ٦٧

Tertterlä? Über diesen Stammesnamen habe ich nichts ermitteln können. Khefil hat an der entsprechenden Stelle *بیربر*, womit event. die Berberi im nördl. Afghânistân gemeint sein könnten. Über sie siehe: Schefer, Ambassade au Khwarezm, Trad. franç. pag. 27, Anmkg. und, von ihm citiert: Dorn, Caspia (Petersburg 1875) pag. 79—80 (nach Bode.)

ترکمان .. ١١, ١٣

Über die Türkmeneu vergleiche man besonders Wenjukow, die russ. asiat. Grenzlande, und Melgunof, die südl. Ufer des kasp. Meeres, pag. 86 ff.

جلایر .. ١٣, ٢٦, ٢٨

Jelâjir, ein in Khurâsân ansässiger türkischer Stamm, Unterabteilung der Geraili. Er wird von Rašid ed-dîn unter den türkischen Völkerschaften erwähnt, die man jetzt Mongolen nennt. cf. Erdmann, vollständ. Übersicht der ältesten türkischen, tatarischen u. mongolischen Völkerstämme nach Rašid ed-dîns Vorgange bearbeitet, pag. 11, 23 ff. siehe auch Napier, J. R. G. S. XLVI pag. 100.

چولہ .. ٥٨, ٦٧

Čale; dieser Name ist identisch mit dem des türkischen Stammes Čoolâee, den Sheil, pag. 400 unter den an der Grenze (سرحدات) von Khurâsân, unweit Mešhed zeltenden Stämmen aufführt. Er zählt nach Sheil 2000 Häuser und Zelte.

چهار باغ .. ٥٥, ٦٨, ٦٩, ٧٠

Cehâr-bâgh in Mešhed, der alte von den Nachkommen des تیمور گورکانی erbaute Palast. Ein aus-

führlicher Artikel über ihn steht im Mirât el-buldân, tom. IV, pag. ٣٣.

چہکچہ .. ٣٤

Cehčekh, Bulûk in Khurâsân, zum grössten Teil von Teimûri's bewohnt; siehe Mirât el-buldân IV pag. ٣٠. Nach dem Rûznâme-i-hakim el-memâlik ist es ein Bulûk von Râdkân (pag. ٢٠٨).

جیخون .. ٣٣

der Amû derjâ (Oxus).

حیات شادمان .. ٥٣

Hejât i-Sâdemân.

Ortschaft in Transoxanien. Es wird erwähnt bei Jâqût III, 228 u. 229 als شادوان; gewöhnlich heisst der Ort حصار شادمان, cf. Rizâ Qulî, Sefâret nâme-i-Khârezm, pag. ١٦ des persischen Textes (ed. Schefer, Paris 1876) und Tomaschek, Sogdiana (Sitzungsber. der Wiener Akad., phil.-hist. Kl. Bd. 87 pag. 105.). Es liegt südlich von Bukhârâ am Kem-rûd.

خاف .. ٤٩

Khâf, Stadt in Khurâsân, westlich von Herât. Die arabischen Geographen (Jâqût und Maqdisî) haben خواف. Besucht von Forster und anderen (cf. Khanikoff, mémoire sur la partie méridionale de l'Asie centrale, pag. 8) zuletzt von Stewart, cf. P. R. G. S. 1886 pag. 137.

خمیشان .. ١٣, ١٥, ٣٩

Khebûšân, Stadt in Khurâsân; cf. Beer, Index zum Târ. Zend.

خراسان .. ٣, ١٣—١٦

Khurâsân, die östlichste Provinz Persien's.

خزیمہ .. ٥٤, ٥٨, ٦١

Khuzeime, Araberstamm in Khurâsân, speciell in

Wohnsitze findet man bei Elphinstone, account of Caubul (London 1815), und Bellew, the races of Afghanistan; Calcutta 1880. Wertvolles Material auch bei R. C. Temple im Journal Asiat. Soc. Bengal 49 (1880) pars I. pag. 92 ff. Eine Uebersicht über die einzelnen Stämme findet sich auch bei 'Ali Qulî Mirzâ: Vaqâ'i u. va sevânih-i-Afghânistân pag. 14 u. 15; sowie in der »Histoire de l'Asie Centrale« trad. par Schefer; in der letzteren besonders interessante Einzelheiten über die Stammesheroen und ihre mythische Geschichte.

امواله .. ۴

Ambâla, Ort im Penjâb; cf. Hunter, Imperial Gazetteer of India (1885) I, 213.

اوزبك .. ۱۴ ff.

Özbek; türkischer Volksstamm, ausführlich behandelt von: Wenjukow, die russisch-asiatischen Grenzlande (deutsch von Kraemer), pag. 364 ff. Genaue Literaturangaben daselbst pag. 366. Anm., 391—92, 446—48.

ايرلوي افشار .. ۱۵

Ejerlûi-Afšâr, siehe unter Afšâr.

ايروان .. ۱۵

Erivân, Stadt in Armenien.

بختياري .. ۲۲, ۲۶

Bakhtiârî, sehr zahlreicher und mächtiger Lur Stamm in Westpersien. Über ihre Stammesverhältnisse und Wohnsitze haben erschöpfend gehandelt: Rawlinson und Layard im J. R. G. S. IX und XVI.

Baghdâd بغداد .. ۴

بنادر .. ۱۰

Benâdir (plural von بندر) »die Häfen«; gemeint

ist der hauptsächlich von Arabern bewohnte Küstenstrich von Fârs.

بنگاله .. ۳, ۴, ۷

Bengalen, die östlichste Provinz Vorder-Indiens.

بيات .. ۴, ۵۸, ۶۵

Bejât, ein türkischer Stamm. Die Bejât kamen mit Çingiz Khân nach Klein-Asien, wurden von Teimûr nach Baghdâd überführt, und von Sâh Tahmâsp nach Persien verpflanzt, zum teil nach Souj-Bulâk (bei Tehrân), zum teil nach Ešref in Mâzenderân. Von 'Abbâs II. wurde dann ein Teil in Khurâsân angesiedelt. (Malcolm, history of Persia II, 219 Anmerkng.) Sie teilen sich nach Jouannin (bei Dupré II, 460) in Aq-Bejât und Qara-Bejât. Jetzt sitzen sie hauptsächlich in Âderbâijân, bei Tehrân, um Nišâpûr und in Fârs. cf. Napier, diary (J. R. G. S. XLVI. pag. 100) und Haussknechts Karte.

Auch in Zerend finden sie sich: Mirât el-buldân II, appendix IV.

Tâtâren. تاتار .. ۲, ۵۴, ۵۲

تايموني .. ۶۰

Tâimuni, einer der 6 Stämme der Cehâr-Aimâq. cf. Khanikoff, Partie méridion. de l'Asie centrale, pag. 374. Elphinstone, account of Caubul, und neuerdings Stewart in P. R. G. S. 1886, p. 148. Es gehören zu den Cehâr-Aimâq: Tâimuni, Jemšidî, Firûzkûhî, Teimûrî, Hezâre und Qypçâq.

تبريز .. ۱۱, ۲۶, ۳۳, ۳۵, ۳۷, ۳۸, ۴۶

Tebriz, Hauptstadt von Âderbâijân

B. Geographischer Index.

Das Material zu diesem Index ist im wesentlichen aus denselben Reisewerken zusammengetragen, die bei Beer, *Tārīkh-i-Zendīje* benützt sind; andere dort nicht angegebene Quellen habe ich unten genauer citiert. Besonders habe ich die vielfach sehr wichtigen Einzeluntersuchungen aus den neueren Jahrgängen des *Journal* und der *Proceedings* der *Royal Geographical Society* mit herangezogen; manches fand sich auch in dem »*Rūznāme-i-ḥakīm el-memālik*« des 'Alī Neqī Ibn-i-Isma'īl (siehe Beer, *Einlgtg.* pag. 18) und vor allem im: »*Mirāt el-buldān*« des Muḥammed Ḥasan Khān. (ebenda.)

Abdālī ابدالی .. ۲۱, ۵۹
Einer der vier Hauptstämme der Afghānen; von Aḥmed Sāh, der aus ihm (spec. aus der Unterabteilung der *Sadōzāi*) hervorging, *Durrāni* genannt. Siehe unter *افغان*.

Abīverd ابیورد .. ۱۵, ۱۷, ۱۹
Stadt in *Khurāsān*, an der Grenze nach *Merv* hin.

Atek اتك .. ۵, ۵۲
Der Abhang (türk: *دامن کوه = اتك*) zwischen Gebirge und Wüste an der Nordostgrenze *Persiens* wird mit diesem Namen bezeichnet; nach *M. P. M. Lessar* (*P. R. G. S.* 1883 p. 1) heisst der westliche Teil dieses Gebietes *Akhāl*, und der östliche *Arakaj* (türk: *آرقاج = Abhang*, Fuss eines Berges) und erstreckt sich das Ganze von der russischen Grenze bis *Sarakhs*.

Āderbāijān آذربایجان .. ۳۱ ff.
ارومی .. ۱۵

Urmīeh, Stadt in Āderbāijān, westlich von dem nach ihr benannten See. Die arabische Form des Namens ist *Urmija*; die einheimische scheint *Urmī* zu sein. Der *Mirāt el-buld.* I, ۲۳ schreibt *ارمیه*.

ارض اقدس .. ۲۴, ۲۵, ۳۷ الخ
Erz-i-aqdes = *Mešhed* in *Khurāsān*.

ارمنی .. ۱۳
Armenier (in *Julfā* bei *Isfahān*).

استرآباد .. ۱۱, ۵۸
Asterābād, Stadt an der Südostecke des *Kaspischen Meeres*, cf. Beer, *Index* zum *Tār. Zend.* pag. IX.

Isfahān اصفهان .. ۱۲, ۱۸ الخ
افشار .. ۳, ۱۱, ۱۵, ۱۹, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۸, ۵۴, ۵۸, ۶۷

Die *Afšāren* sind einer der sieben Stämme der *Qyzyl-bāš*. Sie zerfallen nach *Jouanin* bei *Dupré* II, 456 in die Hauptabteilungen der *Kasemlū* und *Erešlū*. *Dupré* giebt a. a. O. 18 ihrer Unterabteilungen an. Dazu kommen noch aus unserm *Tārīkh*: *ابیرلو* wohl gleich den *Yeherlū* bei *Dupré*; *کوسه احمدلو*; *گوندزلو*; *قوتولو* und *قرقلو*. Aus dem *Mirāt el-Buldān* habe ich ferner noch gelegentlich notiert: *افشار* und *افشار تكلو*: (II, pag. ۱۸), *اینانلو* (II, pag. ۷۳).

افغان .. ۱۳ ff.
Die *Afghānen* zerfallen in die 4 Hauptabteilungen der:
1.) *Berdurrāni* 2.) *Abdālī-Durrāni* (s. d.) 3.) *Ghilzai* (s. d.) 4.) *Kāker*. Sehr eingehende Angaben über diese Stämme, ihre vielen Unterabteilungen und über ihre

کرم خان .. افغان .. ۵۹, ۵۸	علی یار خان .. چوله .. ۶۷
کریم خان .. قرتلو .. ۶۷	فتح علی خان .. قاجار ..
کلب علی خان .. کوسه احمدلوی	۱) ۲۷, ۳۱
افشار .. ۱۱	فتح علی خان .. ۲) ۴۹
لطف علی خان .. ولد بابا بیک	فریدون خان .. غلام سرکار
کوسه احمدلوی افشار .. ۳	خاصه شریفه شادرخی .. ۴۹
محب علی خان .. ۴۹	فریدون خان .. نایب قولر
محمد بیک .. قاجار افشار .. ۱۹	اقاسی .. ۳) ۹۷
محمد خان .. قاجار ایروانی .. ۴۵	فوجه بیک .. ۴) ۱۵
محمد خان .. افشار .. ۳۱-۳۱	فوجه خان .. حاکم دژبول و
محمد حسن خان .. ۲۶-۲۸, ۵۸	دورق .. ۳
محمد حسن خان .. خانی .. ۴۹	قربان علی .. خویش دوست
محمد حسین خان .. قرای .. ۴۹	محمد .. ۱۴
محمد حسین خان کرد قراملو	قربان علی خان .. قرقلوی
۶۵ ..	افشار .. ۶۷
محمد حسین خان .. ۱۹-۱۹	کاظم خان .. قراچه داغی .. ۳۵
محمد رضا خان .. قراچولو ..	کاظم میرزا .. برادر علی قلی
۳۴, ۵۲, ۶۴	خان .. ۲۴

1) Vater des Muhammed Hasan Khan, der Stammvater der zur Zeit regierenden Qajären-Dynastie. † 1139 d. H. (beg. 29. VIII. 1796.)

2) Vater eines علی خان.

3) Gleich dem vorhergehenden? Es ist wohl zu lesen; قولر = Qullar-aqâsi; cf. Kaempfer, a. a. O. pag. 71-72.

4) Einer der Mörder Nâdir's.

5) Einer der Mörder Nâdir's.

6) Ältester Sohn des Feth 'Alî Khan Qajâr. † 1172 d. H. (beg. 4. IX. 1758.)

محمد صالح خان ^{۱)} .. قرقلوی	میرزا مقیم .. ۵۸
افشار ایبوردی .. ۵۹, ۵۸, ۱۹, ۱۵	میرزا محمد امین موسوی .. ۵۷
محمد علی خان .. شام بیاتی ..	میرزا محمد تقی .. گلستانه ..
۲۸, ۲۹	۲, ۱۳, ۲۵, ۳۱, ۳۲, ۳۸
محمد قلی خان .. ۱۴-۱۹, ۲۱ ^{۲)}	میر سید محمد = شاه سلیمان
ملک محمود خان .. ۶۱	الثانی .. ۲۱, ۳۸ ff.
منصور خان .. سیلسیر .. ۶۷	میر قیز .. ۳) ۶۱
موسوی بیک .. ایرلوی افشار	میر کوچک .. ۶۱
خلخال .. ۴) ۱۵	میر محمد اسحاق .. ۳, ۴
مهابت جنک .. ۴) ۴	میر مرتضی خان .. ۳, ۴
مهدی خان افشار .. ۳۸	نادر شاه .. ۲ ff.
مهدی قلی خان .. چونه .. ۵۸	نصر الله میرزا .. ۱۳, ۲۳, ۲۴
میرزا خان سلطان .. ۶۶	یار بیک خان .. ۲۵, ۲۶
میرزا داود .. ۲۱, ۴۵ ^{۵)}	یوسف علی خان جلایر ..
میرزا شمس الدین محمد ..	۶۶-۷۳
موسوی .. ۵۸	

1) Erwähnt von Hanway, vol. II, 434: Saleh Beg, colonel of the body guard of Afshars.

2) Mörder Nâdir's.

3) Mörder Nâdir's.

4) Indischer Grosser.

5) Vater Sulaimân's II.

6) Sollte vielleicht فییر (für قبض) zu lesen sein?

بابا بيك .. كوسه احمدلوى	بابا بيك .. ٦٥
افشار .. ٣	حاسم خان .. ٦٧ ^{٥)}
بابا على بيك .. حاكم ابيورن .. ^{١)}	حسن على بيك .. معير الممالك ..
١٨, ١٩	٣٠, ٢٥, ١٩
نرزو بيك .. ميين باشى غلامان	حسن ميرزا .. ٥٩ ^{٥)}
شاه رخ .. ٤٧, ٤٩	حسين خان .. قرابى .. ٦٢
بگندى بيك .. افشار .. ٩٧	حسين خان .. كرد قراملو .. ٦٥
بگنچ خان .. يموت .. ٣٩	حسين ميرزا ٣٣, ٥٩ ^{٧)}
بوره خان (P) .. ٤١ ^{٢)}	حيدر خان .. افشار حاكم
بهمود خان .. اتكى (تاتار مروي) ..	شيروان ١١
٥١-٥٤, ٥٩-٦١, ٦١, ٧١	درويش على خان .. هزاره .. ٦٠
تقى خان .. شيرازى .. ١٠	دوست محمد .. چهچه .. ٢٤
تيمور خان .. ٥٩-٦١ ^{٣)}	رضا قلي ميرزا .. ١٠, ٢٤ ^{٥)}
جعفر خان .. كرد .. ٥٤, ٦٥	زال خان .. برادر يوسف
جعفر خان .. ولد ملك محمود ^{٤)}	على خان جلاير ..
خان .. ٦١	٦٨, ٦٦

1) Nach dem Tārīkh-i-Nādirī der Schwiegervater Nādir Šāh's.

2) Wenn türkisch, vielleicht توره (= تورلاق) zu lesen; oder etwa نورالله?

3) Sohn Ahmed Šāh's, reg. von 1773-1791/92. Elphinstone und nach ihm alle englischen Historiker geben 1793 als sein Todesjahr an. Aber der Prinz 'Ali Qulī Mirzā I'tizād es-Seltene in: „Vaqā' ve sevānīh-i-Afghānistān“ giebt 1206 d. H. (beg. 31. VIII. 91) an; und der Tārīkh auf den Tod Teimūr's (1206) erweist die Richtigkeit dieser letzteren Angabe.

4) Gleich dem vorhergehenden?

5) So die Hds. Wohl zu lesen هاشم.

6) Bruder des 'Ali Šāh.

7) Bruder des 'Ali Šāh.

8) Der älteste Sohn Nādir's.

سارو خان .. برادر امير اصلان	شاه سليمان صفوى .. ٤٥
خان .. ٣٥	شاهين خان .. افغان .. ٤١, ٤٠
سام ميرزا ١١ ^{١)}	شجاع الدوله بهادر .. ٤
سرخاى لوتكى ١١ ^{٢)}	صادق خان فراهى .. ٦٠
سعادت قلي خان .. ٥٦, ٤٩	صالح خان .. بيات كه بيگلر بگمى
سلطان داود ميرزا ٥٨ ^{٣)}	فارس است .. ٦٥
سلطان على شاه = على قلي خان	صفى قلي خان .. قرقلو .. ٥٩
سليم خان قوتولى افشار .. ٤٥	طهماسب خان .. جلاير سردار
سهباز خان .. ٤١ ^{٤)}	كابل .. ١٢
سهراب خان .. غلام على قلي	عبد العلى خان .. ٣٢
خان ٣٢, ٣٩, ٢٥, ٣٠	عبد الله خان .. ٣٨
سيد صدر الدين خان ٤	عتاب خان .. قائمى .. ٦٠ ^{٥)}
سيد محمد خان ٤, ٦	عطا خان .. اوزبك .. ٤١
شاه رخ ميرزا ٢٤ ff.	عطا مراد خان .. ٤٢
شاه سلطان حسين صفوى .. ٢٤	على بن موسى الرضا .. ٤٩, ٤٥ ^{٥)}
شاه سليمان الثانى = مير سيد محمد	على قلي خان .. برادرزاده نادر شاه
	١٢, ١٣, ٢٠-٣٨, ٤٥, ٤٦, ٥٥ ^{٧)} ..

1) Prätendent in Tebriz.

2) Der Khān der Kāzikumachen. Ueber ihn vgl. Klaproth, Reise in den Kaukasus u. nach Georgien I, 347 ff.

3) Ältester Sohn Sulaimāns II.

4) Wohl in شهباز zu emendieren.

5) Der Name lautet wohl عتاب.

6) Der achte Imām. Sein Grab in Mošhed ist einer der Hauptwallfahrtsorte der Šfa.

7) Später: على شاه ملقب بعادل شاه, auch على شاه genannt.

andern Stellen der Handschrift findet. Es könnte von einem des arabischen nicht besonders kundigen in Anlehnung an den jedenfalls geläufigeren Masdar اختیاج gebildet sein. Sonst wäre noch über die Handschrift selber nachzutragen, dass die foll. 219^a bis incl. 256^b nicht wie die andern Blätter mit 13, sondern mit 15 Zeilen beschrieben sind.

Zum Schlusse liegt mir nun noch die angenehme Pflicht ob, allen denen, die mir bei der Abfassung vorliegender Arbeit ihre Hilfe haben angeeignet lassen, meinen Dank auszusprechen. Vor allen gebührt mein wärmster Dank meinem hochverehrten Lehrer Herrn Dr. Andreas, der stets bereit war, mir mit Rat und That beizustehen. Ich danke ferner ergebenst Herrn Professor Dr. Th. Nöldeke, der diese Arbeit freundlichst durchgesehen, und viel zur Abrundung derselben beigetragen hat.

Schliesslich fühle ich mich auch den Verwaltungen der Kgl. Bibliothek zu Berlin, sowie der der Asiatic Society of Bengal zu Danke verpflichtet für die Bereitwilligkeit, mit der sie mir ihre Manuscripte zur Benutzung überliessen.

Ebenso den Herren E. J. Brill, die den Druck vorliegender Arbeit in liberalster Weise übernommen, und so vorzüglich ausgeführt haben.

Berlin, im Januar 1891.

OSKAR MANN.

INDICES.

A. Verzeichnis der im Tārīkh (fasc. I) vorkommenden Personennamen.

ابراهيم خان .. ff. ۲۵ .. ff. ۳۷ شاه	امير اصلان خان .. قرقلوی
ابراهيم خان .. فايب جزايرباشی ¹⁾	افشار .. عمزاده نادرشاه ..
سرکار شاهرخى ۹۱	۳۲—۳۵, ۶۵
ابن محمد امين ابو الحسن ..	امير خان .. مشهور بعمدة
گلستانه .. ۲, ۳۸	المالك .. ۴
احمد خان .. ابدالی .. ۲۱, ۴۳ ²⁾	امير خان .. ولد يار بيك خان
۵۸, ۵۹, ۹۱, ۷۱	عرب ميش مست .. ۲۵, ۳۹—
احمد خان .. بيات .. ۵۸, ۵۴	۳۱, ۳۸—۴۰, ۵۴, ۷۱
آزاد خان .. افغان .. ۴۴, ۴۵	امير علم خان .. خزيمه .. ۵۴
اشرف خان .. ولد امير اصلان	۵۸, ۶۱, ۶۲—۷۱
خان .. ۶۵	امير محراب خان .. عرب .. ³⁾
الله يار خان .. افغان .. ۴۰, ۴۱	۵۸, ۶۲, ۶۴—۶۸
اصل قلى ميرزا .. پسر نادر شاه ..	امير معصوم خان .. برادر امير علم
۱۳, ۲۴	خان .. ۶

1) Ueber die جزايری cf. Kaempfer, Amoenitat. exotic. pag. 74. u. 80—81.

2) Regiert von 1747—1778 (†).

3) Sowohl Emin, als auch Khelil schreiben diesen Namen stets محراب. Besser ist مهرباب zu lesen.

Dagegen habe ich in dem Sefâret-nâme-i-Khvârezm des Rizâ Qulî Khân (ed. Schefer, Paris 1876) eine ähnliche Nachlässigkeit des Ausdruckes bemerkt. Auf pag. 24. Zeile 1 heisst es dort: چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه است; und so finden sich viele ähnliche Sätze, meist allerdings in der oratio obliqua, aber auch in der oratio recta: pag. 27, Zeile 7—8. Über diese Auslassung des است oder بود nach Participien hinaus erstreckt sich bei Rizâ Qulî der Sprachgebrauch nicht, im Târikh-i-Zendîje jedoch, ebenso wie in dem uns beschäftigende Werke Emîns fallen auch die andern Verba finita fort, wie ساخت کرد فرمود نمود (Beer, a. a. O. p. 21).

Eine Erklärung für diese Eigentümlichkeit im Ausdrucke lässt sich schwer geben; mir scheint sie lediglich eine schlechte Nachahmung der langen Perioden und Satzgefüge Mirzâ Mehdi's zu sein, der auch Participia auf Participia, die durch و verknüpft sind, häuft, und schliesslich allen diesen durch ein auf alle passendes Verbum finitum ihren Abschluss giebt. Seine Epigonen haben nun, jene langathmigen Satzgefüge für eine besondere Zierde der Diction haltend, diese nachgeahmt; aber dabei aus Nachlässigkeit, oder auch, weil sie ihr Vorbild nicht richtig verstanden, jenes erlösende Verbum finitum fortgelassen.

Die Entlehnungen türkischer Wörter sind bei Emîn noch nicht sehr umfangreich. Sie beschränken sich meist auf termini technici aus dem Gebiete der Militär- und Staatswesens. Als Einzelheit erwähne ich, dass Emîn für: Gepäck, Bagage, Lager, Train, das Wort اغراق gebraucht, welches Pavet de Courteille als اغروق und Zenker unter اغروق mit vielen orthographischen Varianten angiebt; Mirzâ

Mehdi und 'Ali Rizâ im Târikh-i-Zendîje gebrauchen ebenfalls اغروق, dagegen Mirzâ Sâdiq اغراق und endlich Rizâ Qulî Khân braucht im Rôzet es-Sefâ-i-Nâsiri beide Formen durch einander je nach dem ihm nötigen Reimklang; z. B.: با اصافات و اغراقت (Sefâret-nâme-i-Khvârezm pag. 56) und بنه و اغروق و مفارش و صندوق (Rôzet es-Sefâ Bd. IX p. 27), Es scheinen hier wohl dialektisch verschiedene Formen vorzuliegen; doch habe ich اغراق lexikalisch nicht nachweisen können¹⁾.

Dass wir bei Emîn Hindûstânî Wörter finden, wie z. B. چوکى, a guard kann uns nicht auffallen, wenn wir daran denken, dass der Verfasser etwa 25 Jahre lang in Indien lebte.

Ich habe nun noch einige wenige Bemerkungen zur Charakteristik der zu Grunde gelegten Handschrift zu machen, der einzigen, die von diesem Werke sich in Europa zu befinden scheint. (Vgl.: Pertsch, Handschriften catalog p. 428—29). Sie ist nicht datiert, entbehrt überhaupt des Colophons, so dass sich ihre Herkunft mit Sicherheit nicht bestimmen lässt; doch scheint der Ta'liq-Ductus der Schriftzüge auf indischen Ursprung zu deuten. Schreibfehler sind verhältnismässig selten: ص findet sich öfters für ط besonders in dem Worte محائضت. Auch das در, ركب او auf pag. ۳۳, Zeile 1 mit Bezug auf das Subjekt desselben Satzes (also für خود ركب در) möchte ich eben seiner Ungeheuerlichkeit halber lieber für einen lapsus calami des Abschreibers halten. Ob aber das ما بختماج auf pag. ۲۲, Zeile 20 dem Abschreiber zur Last fällt, wird in hohem Grade unwahrscheinlich, da dieselbe Unform sich noch an zwei

1) بنه و اغروق finde ich noch in: "Vaqlî ve sevânih-i-Afghânistân" des gelehrten Prinzen 'Ali Qulî Mirzâ I'tisâd es-seltene. (lithogr. Tehrân 1273).

trole im Einzelnen sind ihre Werke indess gut zu benutzen.

Was nun Diction und Stil des vorliegenden Werkes betrifft, so kann ich mich bei der Besprechung derselben sehr kurz fassen, indem ich auf die scharfsinnigen und feinen diesbezüglichen Bemerkungen Beers (Tārīkh-i-Zendīje, pag. 18 ff. der Einleitung) verweise, die ihre Anwendung auch auf unser Tārīkh finden.

Wir haben in dem Werke Emīns eine verhältnismässig schlichte Erzählung, die oft durch kurz auf einander folgende Wiederholungen eines und desselben Ausdruckes geradezu nachlässig erscheint. Natürlich ist auch hier die Darstellung häufig mit Phrasen aus Mirzā Mehdi's Tārīkh-i-Nādirī aufgeputzt, was bei dem durch Beer, a. a. O. pag. 6 gebührend hervorgehobenem Einflusse jenes Werkes nicht eben wunderbar ist. Einen schwerfälligen Eindruck macht die Redeweise Emīns, wenn er, wie zum Beispiel in der Muqaddimeh (pag. 1—8) sich bemüht, die Worte möglichst kunstvoll zu wählen und zu setzen. Auch für alle jene von Beer angeführten einzelnen Besonderheiten des Ausdruckes finden sich in unserm Tārīkh Beispiele.

Der Plural auf *ه*... wird zwar noch nicht allgemein durchgeführt, aber Formen wie *پیش خدمتیا* (pag. ۲۷) finden sich doch recht häufig. Höchst auffallend ist der schon von Teuffel (Z. D. M. G. 38, 247) angemerkte und auf indischen Einfluss¹⁾ zurückgeführte Gebrauch von

1) Für den indischen Ursprung dieser Neubildung spricht noch folgender Umstand. Bei Khelīl heisst es an einer Stelle: *توقع از شما این است*. Die entsprechende, im übrigen wörtlich abgeschriebene Stelle bei Hāšim hat aber nicht *شما* sondern das einfache *شما*. Das *شما* des in Indien heimischen Khelīl, in dessen Stil überhaupt vieles vom echten persischen Sprachgebrauche abweichende sich findet, muss also dem Hāšim, der nie in Indien gewesen, anstössig erschienen sein, so dass er es beim Abschreiben durch die gewöhnliche persische Form ersetzte.

خودها für *خود* (also mit Bezug auf das Subjekt des Satzes, wenn dies im Plural steht): ich habe als Beispiel notiert: *از ملاقات خودها مسرور میفرمودند* auf pag. ۵ und ferner tritt dies *خودها* als selbstständiges Subjekt auf in pag. ۲., Zeile 13 *خودها ... کردند*.

Bei arabischen Infinitiven transitiver Verba steht, selbst wenn sie substantivisch gebraucht, z. B. von einer Präposition abhängig gemacht sind, bisweilen das Objekt des Verbalbegriffes mit *ب*, also im Accusativ: pag. 9: *بسیب* *ب* *شرکت در خلع شاه خرد*. Auch pag. ۳۶ Zeile 1 möchte ich das *ب* hinter Suhrāb Khān lieber als zu jenem Namen gehörig fassen, als es als nota objecti der ganzen Satzes zu dem vorangehenden *خبر* zu ziehen. An demselben Satze zeigt sich noch eine andere Eigentümlichkeit. Häufig, besonders wenn der Satz ein sehr langes Objekt hat, wird dieses dem kürzeren Subjekt vorangestellt. Als Einzelheit verdient angeführt zu werden, dass Emīn stets die Form *جماعه* (als mit *ه*...auslautend erwiesen durch das öfters darüber gesetzte *ه* vor einem zugehörigen Genitiv als Zeichen der Izāfe) gebraucht. Der jetzige Sprachgebrauch hat nur die Form mit *ت*: *جماعت*.

Einen Punkt will ich noch einmal berühren, der zu den auffallendsten Erscheinungen der Ausdrucksweise sowohl bei Emīn wie auch im Tārīkh-i-Zendīje gehört: ich meine die Auslassung der Hilfsverba und der Copula, resp. des verbi finiti nach Participien. Auch bei Emīn finden wir auf Schritt und Tritt Beispiele dieser Nachlässigkeit des Ausdruckes. Bei Mirzā Mehdi ist diese Erscheinung nicht nachzuweisen; und der heutige Stil in guter Prosa, z. B. im Mirāt. el-buldān und im Rūznāme-i-hākīm-ehmemālik (cf. Beer, a. a. O. pag. 18) zeigt ebenfalls keine Spur davon.

gering zu schätzenden Gewährsmannes, in der leider der »Putz« den »Bericht« fast überall so zurückdrängt, dass von letzterem nur noch wenig übrigbleibt. Gerade das Gegenstück zu dieser geistlosen Wortzusammentragung des Mirzâ Sâdiq liegt in der Erzählung Emîns vor. Überall ist die Darstellung voller Leben, ja oft schildert sie rasch aufeinander folgende Handlungen mit geradezu dramatischer Kürze des Ausdruckes; bis in die kleinsten Einzelheiten hinein beschreibt Emin die Schlachten; die Angaben über den Ort der Ereignisse wird man nie vermissen; in richtiger Weise, man möchte beinahe sagen, mit strategischem Blick, Wichtiges bedeutsam hervorhebend und Nebensächliches oberflächlich berührend schildert Emin die militärischen Operationen. Es sei mir vergönnt an einem besonders bezeichnenden Beispiele die Verschiedenheiten, die in dieser Beziehung zwischen Mirzâ Sâdiq und Emîn bestehen, zu charakterisieren.

Mirzâ Sâdiq erzählt, dass Kerim Khân den Muhammed Hasan Khân Qâjâr von Nehâvend aus bis nach Asterâbâd hin verfolgt, und ihn dort belagert habe. Darauf sei er durch Hungersnot und durch mehrere Niederlagen seiner Truppen zur Flucht nach Tehrân gezwungen worden. So ganz ohne Eingehen auf Einzelheiten, eine rein analistische Aufzählung der Ereignisse! Wie anders Emîn! Kerim hat die Burg von Asterâbâd lange vergeblich belagert; da lässt ihm eines Tages der eingeschlossene Muhammed Hasan ankündigen, er werde am nächsten Morgen die Entscheidung in offener Feldschlacht suchen. Am folgenden Tage brechen denn auch wirklich die Qâjâren aus den Thoren der Burg hervor; aber nach kurzem Kampfe wenden sie sich zur Flucht. Das lockt die kampfbegierigen Zends aus ihren Verschanzungen hervor zu eifriger Verfolgung, und

als die Belagerungswerke der Zends nunmehr ihrer Verteidiger völlig entblösst sind, bemächtigen sich Turkmänen, die von Muhammed Hasan zu Hilfe gerufen waren, der Verschanzungen; das Heer Kerims ist nun ringsum eingeschlossen, denn auch die fliehenden Qâjâren schreiten jetzt wiederum zum Angriff; ein furchtbares Gemetzel beginnt, und mit knapper Not entkommt Kerim, nur von fünf Reitern begleitet, nach Tehrân. Diese Ausführlichkeit und Anschaulichkeit der Darstellung macht das Werk Emîns zu einer historischen Quelle ersten Ranges; in dieser Hinsicht wird er von kaum einem andern modern-persischen Geschichtswerke übertroffen. Trotzdem der Verfasser auf der Seite der Gegner Kerims steht, hat er doch warme Anerkennung für die ausserordentliche persönliche Tapferkeit Kerims, und schreibt dieser den schliesslichen Erfolg Kerims in mehr als einer zweifelhaften Schlacht zu. Es berührt den Leser bei dem durchaus servilen Charakter der neueren persischen Geschichtsschreibung ausserordentlich wohlthuend, hier einmal einem Werke gegenüber zu stehen, dass von jenem Übel absolut frei ist.

Naturgemäss tritt der soeben geschilderte Charakter des Târikh erst im zweiten Teile desselben deutlich hervor, da im ersten verhältnismässig wenig aus der Anschauung des Autors stammendes enthalten ist; doch ist auch in diesem ersten Teile, wie oben ausgeführt, der Quellenwert des Târikh ein sehr hoher.

Von Berichten europäischer Reisender über die uns beschäftigende Zeit dürften zu nennen sein: zunächst Hanway, dann Franklin, Niebuhr und Olivier, sowie für die Geschichte Afghânistâns: Elphinstone. Ihre Darstellungen bieten uns wenig Neues; abgesehen natürlich von Hanway, der aber mehr für eine frühere Zeit wichtig ist; zur Con-

ist. Dass Hāšim das Werk Khelils gekannt hat, ergibt sich, ausser aus der wörtlichen Übereinstimmung, die ja auch auf andre Weise begründet sein könnte, mit Sicherheit aus einigen Stellen der *Tedkire-i-āl-i-Dāūd*, an denen der Verfasser die Darstellung seines Neffen Khelil kritisiert. Nun befand sich nach den Angaben Hāšims Khelil im Jahre 1209 besuchsweise in Isfahān, und da Khelils Werk schon 1208 vollendet war, so wird bei diesem Besuche Hāšim das Buch seines Neffen kennen gelernt haben.

Die Darstellung Khelils nun reicht in ausführlicher Weise bis zur Blendung Sulaimāns II.; die darauf folgenden Vorgänge in Khorāsān berührt der Verfasser nur ganz kurz, und wendet sich alsdann den Schicksalen seiner Familie zu, um am Schlusse des Werkes noch die Geschichte Kerim Khāns in gedrängter Übersicht darzustellen. Emīn jedoch führt seine Darstellung in derselben Ausführlichkeit weiter. Er giebt eingehende Schilderungen von den Wirren in Khorāsān, von dem Emporkommen der Afghānen unter Ahmed, und von dessen Einfällen in Khorāsān und Indien. Für letztere standen ihm wohl besonders die Erzählungen indischer Angenzeugen zu Gebote; für die weitere Geschichte Khorāsāns wird er ähnlicher Nachrichten sich bedient haben.

Sodann wendet sich Emīn zu der Geschichte des westlichen Persiens seit Nādirs Tode, und dieser Teil seines Werkes ist als geschichtliche Quelle von grossem Werte, weil der Autor an fast allen Ereignissen persönlich Teil genommen hat, und diese einfach, ohne jede Hervorhebung eines, wenn ich mich so ausdrücken darf, Parteistandpunktes, wieder erzählt, und weil er von den andern gleichzeitigen Ereignissen eine sehr eingehende Kunde erhielt. Zur Controlle vieler Angaben, — bei weitem aber nicht aller, denn sehr vieles erzählt nur Emīn —, dient der erste

Teil des *Tārīkh-i-Gītīgušā* des Mirzā Sādiq (cf. Rien, catalogue I, 196 ff. und Beer, Einltg. zum *Tār. Zend.*): und es verdient besondere Beachtung, dass die beiderseitigen Berichte sich in fast allen Zügen decken, soweit sie eben über dasselbe berichten. Eine Abweichung Emīns von Mirzā Sādiq (dessen Bericht bei Malcolm, *history of Persia II* wiedergegeben ist,) ist die, dass Mirzā Sādiq als denjenigen, der Kerim zu seinem vollständigen Siege über Āzādkhān im Passe von Kumārej verhilft (Malcolm II, 123—124) den Rustem Khān angiebt, während Emīn dessen Vater Muḥammed 'Alī nennt.

Abgesehen von dieser Einzelheit stimmen die Darstellungen Emīns und Mirzā Sādiqs im Thatsächlichen durchweg überein. Eine Abhängigkeit des letzteren von dem Werke Emīns anzunehmen, ist jedoch nicht angängig, besonders weil die Anordnung des Erzählten bei Sādiq eine ganz andere ist, als bei Emīn. Man vergegenwärtige sich nur, wie persische Historiker ihnen vorliegende schriftliche Quellen im allgemeinen zu benutzen pflegen an dem oben besprochenen Beispiele Emīns betreffs des *Tārīkh-i-Nādirī*. Beide Werke repräsentieren eben ihre eigenen Überlieferungen; dass diese so wenig von einander abweichen, und doch von einander unabhängig sind, kann dem Geschichtsforscher nur willkommen sein, zumal da in dem einen Werke die officielle Überlieferung der Zends, in dem andern die Memoirenähnliche Erzählung eines Gegners dieser Dynastie vorliegt.

Das *Tārīkh-i-Gītīgušā* ¹⁾ ist durch das, was Beer, a. a. O. pag. 10 ff. ausführt, hinlänglich charakterisiert: eine »stilistische Aufputzung« der Berichte eines freilich nicht

1) Ich habe es in der Berliner Handschrift, Petérmann I, 187, benutzt.

So bleibt nur übrig, eine gemeinsame Quelle beider anzunehmen; und zwar drängt sich hier, eben wegen des starken Hervortretens des Mir Sejjid Muhammed, die Vermutung auf, dass besonders die Familientraditionen jenes, die Khelil ja ausdrücklich als seine Quellen angiebt, auch von Emin benutzt worden seien. Und zwar müssen es, wegen der vielfachen wörtlichen Uebereinstimmungen ganzer Satzgefüge schriftliche Aufzeichnungen gewesen sein. Nun lebte aber in Mursidâbâd in den Jahren 1195—96 von Nachkommen des Sulaimân nur dessen ältester Sohn Mirzâ Dâûd mit seinen Kindern. So ergibt sich, dass die Darstellung Emîns vom Eingreifen des Mir Sejjid Muhammed an bis zu dessen Absetzung und Blendung höchst wahrscheinlich auf jene, später auch von Khelil benützten Aufzeichnungen des Mirzâ Dâûd zurückgeht.

Möglich ist natürlich auch, dass das Werk jenes Muhammed 'Alî Fâzil, den Khelil als seinen Hauptgewährsmann anführt, (siehe oben u. Pertsch. a. a. O.) die Quelle jener auffallenden Parallelität ist. Es ist mir leider nicht möglich gewesen, über jene Fragmente etwas zu ermitteln; bis über diese oder über die Aufzeichnungen des Mirzâ Dâûd näheres bekannt sein wird, möchte ich das oben Vorgetragene jeder andern Erklärung vorziehen.

Lediglich eine Abschrift aus dem Werke Khelils ist der zweite Teil der *Tedkire-i-âl-i-Dâûd* des Sultân Hâšim Mirzâ, des 5. Sohnes Sulaimân's II, also Oheimes des

in den allgemein zugänglichen Handschriften-katalogen habe ich noch bei sämtlichen Handschriftensammlungen Petersburgs, in der East India Office Library in London, und in der Bibliothek der Asiatic Society of Bengal in Calcutta Nachfrage gethan, und ich will nicht verfehlen, auch an dieser Stelle den Herren Dr. Salemann in Petersburg, Dr. Rost in London und Dr. W. Solf und Dr. Hoernle in Calcutta für ihre diesbezüglichen Mühwaltungen in meinem Interesse meinen verbindlichsten Dank auszusprechen.

Khelil. Über das Werk ist sehr eingehend berichtet von Rieu, *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum* vol. I, pag. 191. Der Verfasser lebte in Sirâz und Isfahân unter Kerîm Khân, und vollendete sein Werk im Jahre 1218. Von diesem Werke ist mir durch die Liebenswürdigkeit des Herren Dr. W. Solf in Calcutta eine Handschrift aus der Bibliothek der Asiatic Society of Bengal zugänglich gewesen. Die Hds. besteht aus 126 foll. octav mit je 14 Zeilen in ziemlich deutlichem Šikeste-Amîz. Sie ist vollendet am 22. Dî qa^cde 1227. Das Manuscript ist äusserst interessant wegen einer von späterer Hand angefügten Anmerkung über das Schicksal der Handschrift. Danach ist sie im Jahre 1227 durch Khelil, dessen *Mejma^c et-Tevârikh* wir oben besprochen haben, dem Prinzen Abu'l-fath Muhammed Sâh, einem Nachkommen der Sefeviden, der in Bengalen lebte, und sich für die Geschichte seiner Familie lebhaft interessierte, vorgelegt, von diesem durchgelesen und mit Randbemerkungen (حاشیه) versehen worden. Über diesen Prinzen, der nach unsrer Anmerkung ein Sohn des Sâh Husain II., also Enkel von Tahmâsp II. war, finden wir eingehenderes in den *Fevâid-i-Sefevîje* des Abu'l Hasan B. Ibrâhim Qazvîni (siehe Rieu, *Catal. Br. Mus.* 1, 133 ff.). Bemerkenswert mag werden, dass die *Fevâid-i-Sefevîje* als Quellen anführen: das *Mejma^c et-Tevârikh* des Khelil, und ein von Khelil ebenfalls als Quelle genanntes Werk eines gewissen 'Alî Hezin (Pertsch, *Catal. Berl.* pag. 425/26). Der Prinz verweist nun in seinen in der Calcuttaer Handschrift an den Rand gesetzten Notizen des öfteren auf übereinstimmende Angaben der *Fevâid-i-Sefevîje*, so dass ein enger Zusammenhang der drei Werke: des *Mejma^c et-Tevârikh* Khelils, der *Fevâid-i-Sefevîje* des Abu'l-Hasan und der *Tedkire-i-âl-i-Dâûd* des Hâšim ersichtlich

جماعت قزلباشیه بر آنها آویخته جمعیت آنها را از هم متفرق نمودند اللغیارخان و بقیت السیف خود را بدرواز شهر رسانیده بیرون رفتند و آن جناب حکم انضباط و استحکام سنگرهای اطراف و جوانب داده مستعد ومنتظر ورود سپاه افغان واوزبک که زیاده از پنجاه هزار کس بودند شده بعد از پنج یوم عطاخان و عظامرادخان اوزبک و شهدادخان و زلهخان¹⁾ و آزادخان افغان با ابراهیم شاه وارد دو فرسخی شهر گردیدند و شخصی از اطام اقبان افغان را با مراسله مودت اسلوب مصحوب نموده نزد آن جناب بشهر فرستادند شرح مندرجه منوط بر آنکه در این بلاد جماعت قزلباش از راه محاصمت و عداوت و نمک حرامی باین جانب مخالفت نمودند چنانچه جماعت افغان و اوزبک که پیوسته با عمومی ما در کمال عقیدت و بندگی بودند لعل نیز با آن جانب آن شیوه مرضی را مرعی میدارند اصلح چنین است که نظر بخاندان عالیه خود کرده نزد این جانب تشریف آورند که با هم نشسته بجهت صلاح انقلاب عظیم و درد سقیم علاجی شافی کافی مسقرر نموده با هم تمشیت امور سپاه و رعیت دهیم بعد از رسیدن این مراسله آن جناب سرداران قزلباش از ترک و الوارزا که در خدمت او بودند از رسیدن مراسله و ورود رافع مطلع ساختند

1) Die abweichenden Namen bei Emin: *شهباز خان* (wohl *شهباز* zu lesen!) und *بورله خان* scheinen auf Verschreibung zurückzugeben. Eine Entscheidung über Richtigkeit der einen oder andern kann ich nicht geben, da keiner von ihnen mir in meiner, allerdings noch wenig umfangreichen, Lectüre bisher begegnet ist.

Es ist eine gewisse, zum teil auch wörtliche Übereinstimmung vorhanden, und zwar nicht nur eine solche, die sich etwa auf gemeinsame Plagiate von Phrasen aus Mirzâ Mehdi's *Târikh-i-Nâdirî* zurückführen liesse; denn diese Übereinstimmungen zeigen sich auch in ganz einfachen Sätzen, und nehmen auch grössere Abschnitte ein. Ferner kommt als wichtiges Moment hinzu, dass von der Stelle ab, an der diese Parallelität einsetzt, (Emin, pag. ۳۸, Zeile 3) bis zu dem Punkte, an dem die Übereinstimmung aufhört, sämtliche berichtete Thatsachen bei Khelil in genau derselben Reihenfolge erzählt sind, wie bei Emin.

Endlich ist es immerhin auffallend, dass Emin den Mir Sejjid Muhammed von Anfang seines Auftretens an in den Vordergrund der Erzählung stellt, selbst zu einer Zeit, in der jener noch als einfacher Empörer gegen Ibrahim Šâh anzusehen war.

Suchen wir nach dem Ursprunge dieser Parallelität der Berichte, so ist zunächst an eine Benutzung von Khelils Werk durch Emin der zeitlichen Priorität dieses wegen nicht zu denken. Auch eine direkte Benutzung von Emin's Werk durch Khelil möchte ich nicht annehmen. Es ist allerdings sehr auffallend, dass Khelil, der 11 Jahre nach Emin schrieb, und noch dazu in derselben Stadt, wie dieser, lebte, keine Kunde von dem Vorhandensein des Werkes Emin's hätte haben sollen. Doch ist wohl anzunehmen, dass Khelil, wenn er das Werk Emin's gekannt und benutzt hätte, es auch als Quelle mit aufgeführt haben würde, wie er es mit den andern von ihm benutzten geschichtlichen Darstellungen thut. (s. Pertsch, a. a. O.) Auch scheint Emin's Werk wenig verbreitet gewesen zu sein, wofür unter anderm die Seltenheit der Handschriften spricht¹⁾.

1) Von dem Werke scheint nur die eine Berliner Hds. zu existieren. Ausser

zu beziehen ist) zuverlässiger Gewährsleute zusammenstellen wollte. Nun lässt sich auch in der That nicht annehmen, dass ausser den Werken Mirzâ Mehdî's um 1195 schon andere geschichtliche Darstellungen vorhanden gewesen seien; wenigstens kennen wir kein derartiges Werk. Wir können somit dem Emin in seinen Angaben im allgemeinen Glauben schenken, doch ist zu beachten, dass er die letzten drei Capitel des Târikh i Nâdirî des Mirzâ Mehdî stillschweigend wörtlich abgeschrieben, und andere Berichte, die ihm vorlagen, in die Erzählung des Mehdî Khân, zum teil allerdings mit recht grossem Geschick, eingeschoben hat. Es ist in den Fussnoten zu dem veröffentlichten Text an den einzelnen Stellen darauf hingewiesen, welche Teile aus dem Werke des Mirzâ Mehdî abgeschrieben sind, und welche aus andern Berichten, beziehungsweise aus der eigenen Anschauung des Autors stammen¹⁾.

Diese Benutzung des Târikh i Nâdirî geht bis zum Schluss desselben, also bis zur Darstellung der Entthronung und Ermordung Ibrâhîms.

Ehe wir nun die weiteren Quellen Emîns betrachten, müssen wir unsere Aufmerksamkeit dem Mejma' et-Tevârikh des Khelîl zuwenden. Das Werk ist von Pertsch, Handschriftenkatalog der Berliner Kgl. Bibliothek, pag. 425 so ausführlich besprochen, dass ich dem dort gesagten nur noch wenig hinzuzufügen habe. Der Vater des Verfassers, der älteste Sohn von Sâh Sulaimân II. war nach der Abset-

1) Zur Collationierung und zur Feststellung des Textes des Târikh i Nâdirî habe ich folgendes Hds. Material benutzt:

1) den vorzüglichen Codex Sprenger 206 (in der Kgl. Bibliothek zu Berlin) aus dem Jahre 1197 d. H.

2) eine Hds. aus dem Besitze des Herrn Dr. Andreas, aus 1237.

ferner die Tebrizer Lithographie von 1292 (ebenfalls aus der Bibliothek des Herrn Dr. Andreas).

zung und Blendung seines Vaters von Mešhed nach Delhi gegangen, um vor den Nachstellungen seiner Feinde gesichert zu sein. Allein die Verwirrung, in der sich damals das indische Reich infolge der wiederholten Einfälle der Afghânen befand,¹⁾ sowie die äusserst geschwächte Stellung des damaligen Kaisers 'Âlemgîr veranlassten ihn, Delhi bald wieder zu verlassen, und sich nach Muršîdâbâd zu begeben. Hier ward er von demselben مهابت چند, der auch des einen Verwandten des Emin sich angenommen hatte (cf. pag. 4 des Textes.) freundlich aufgenommen, und hier lebte er bis an seinen 1204 erfolgten Tod. Sein Sohn Khelîl war 1192 aus Isfahân nach Indien gekommen, und verfasste hier mit Benutzung des unvollendet gebliebenen Werkes eines gewissen, damals schon verstorbenen Muhammed 'Alî, mit dem Beinamen فضل, und schriftlicher Aufzeichnungen seines Vaters eine Geschichte Persiens seit dem Aufstande der Ghilzâi-Afghânen bis zum Zeitpunkte der Abfassung 1207 (cf. Pertsch, a. a. O.).

Liest man das Werk des Khelîl neben dem des Emin, so macht sich für ein ziemlich umfangreiches Stück eine eigentümliche Parallelität beider Berichte bemerkbar. Um zunächst diese Thatsache und die Art der Parallelität festzustellen, setze ich eine zusammenhängende Stelle aus Khelîl hierher (fol. 108^b ff. in der Berliner Hds.; cf. dazu Emin pag. 31 des herausgegebenen Textes Zeile 8 ff.):

از استماع این خبر الدیارخان در کمال درشتی جواب فرستاد
که ما دست از جواهرخانه و خزانه و کارخانهجات پادشاهی
کی خواهیم برداشت و مستعد بجدا و قتل گردیده چنانچه

1) siehe genaueres über diese Afghâneneinfälle bei Elphinstone, an account of the Kingdom of Caubul, London 1815. pag. 546 ff.

Eine entscheidende Niederlage 'Alimerdân Khâns bei Nehâvend hatte auch für Kirmânšâhan schwere Zeiten im Gefolge. Fast zwei Jahre hindurch wurde die Burg ununterbrochen von den Zend belagert. An der Spitze der heldenmütigen Verteidiger stand Muḥammed Teqî, thatkräftig unterstützt von seinem Neffen Emîn. Als endlich die Lage der Eingeschlossenen immer bedrängter wurde, entschloss man sich zur Übergabe, und Emîn wurde an der Spitze einer Gesandtschaft dieserhalb zu Kerim geschickt.

Nach der Besetzung Kirmânšâhâns behielt Kerim sowohl den Muḥammed Teqî wie auch dessen Neffen Emîn als Geiseln bei sich. Jedoch nach der Niederlage Kerims durch Âzâd Khân Afghân (Malcolm, hist. of Persia II, 122—123) gelang es den beiden, sich der allgemeinen Flucht der Soldaten Kerims zu entziehen. Sie begaben sich zu dem Sieger Âzâd Khân, und dieser schickte sie als seine Beauftragten wieder nach Kirmânšâhân. Kaum aber hatte Muḥammed Teqî hier wieder festen Fuss gefasst, als er durch einen von den Zend gedungenen Mörder getötet ward. Infolgedessen floh Emîn, ein ähnliches Schicksal befürchtend, mit seinen beiden jüngern Brüdern zunächst nach Baghdâd, und begab sich von dort, als er günstige Nachrichten von seinen in Indien lebenden Verwandten erhielt, nach Muršidâbâd. Jedoch etwa sechs Monate nach der Ankunft der drei Brüder starb der Oheim, und aus den bitteren und abfälligen Bemerkungen Emîns über das Betragen der Bengalen (pag. 5 u. 6 des Textes) scheint hervorzugehen, dass es den Hinterbliebenen ziemlich schlecht gegangen sei. Endlich entschloss sich Emîn auf Anregung eines seiner jüngeren Brüder, die Ereignisse in Persien vom Tode Nâdirs an bis zur gegenwärtigen Zeit in geschichtlicher Darstellung zusammenzufassen.

Diese Arbeit muss er aber nicht, wie er selbst in der Muqaddime (pag. 6 des Textes) angiebt, im Jahre 1196, sondern schon früher begonnen haben. Auf fol. 104 der Hds. sagt er nemlich bei der Darstellung der Verhältnisse in Afghânistân seit dem 1185 erfolgten Tode Aḥmed šâh's: و تا حالات تیمور شاه در کابل سرسیر فرمان فرمای متمکن آید... تا حالات تحریر که اوایل سنه ۱۱۹۶ هجریست در نور شیراز میباشند و صادق خان و ابوالفتح خان را با مردمان شهر در محاصره دارد. Das Werk ist hiernach beendet im Anfang 1196; und wenn der Verfasser trotzdem in der Einleitung erzählt, er habe es Mitte 1196 begonnen, so ist dieser Widerspruch auf folgende Weise zu lösen: Emîn hat die Einleitung nach Beendigung des Ganzen, also Mitte 1196 geschrieben, und dabei ist ihm dann das Versehen mit untergelaufen, dass er bei der Erzählung von der Entstehung des Planes zu dem Werke die momentan vorliegende Zeit anstatt der, sagen wir etwa ein Jahr zurückliegenden richtigen angab.

Wir gewinnen somit als Abfassungszeit des Târîkh die Jahre 1195—1196.

Was die Quellen anbetrifft, die Emîn benutzt hat, so lesen wir in der Muqaddime, zunächst, dass ein Werk über die Epoche nach Nâdirs Tode zur Zeit noch nicht vorhanden war, und ferner, dass Emîn hauptsächlich Selbsterlebtes schildern, und die übrigen Ereignisse nach mündlichen Berichten oder schriftlichen Aufzeichnungen (خطوط) *خط*, was dem indischen Sprachgebrauche gemäss [خط = »Brief«] wohl ausdrücklich auf briefliche Mitteilungen

jenes Mir Sejjid Muhammed, der als Sulaimân II. in Mešhed kurze Zeit hindurch den persischen Thron einnahm. Von beiden Werken befindet sich je eine Handschrift im Besitze der Kgl. Bibliothek zu Berlin; sie sind von Pertsch im Verzeichnis der persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin, pag. 425—429 beschrieben.

Betrachten wir zunächst das erste, bedeutend umfang- und inhaltreichere der beiden Werke.

Ein Urteil über den Quellenwert des Muǰmil et-Târîkh i ba'dnâdirije werden wir am besten gewinnen, wenn wir die Lebensschicksale des Verfassers, wie sie uns im Laufe der Darstellung erzählt werden, genauer verfolgen, da sich hierbei herausstellen wird, welche Ereignisse der Verfasser aus eigener Anschauung, und welche er auf Grund anderer Berichte beschreibt. Er entstammte einer angesehenen persischen Familie. Zwei Oheime seiner Mutter bekleideten unter Nâdir hohe Staatsämter, hatten sich aber in den letzten Zeiten seiner Regierung wegen der täglich zunehmenden Gewaltthätigkeit des Fürsten aus Persien geflüchtet und waren nach Indien gegangen, wo der eine in Muršid-âbâd bald eine Vertrauensstellung bei dem Gouverneur dieser Stadt sich erwarb, während der andere sogar zum Statthalter von Ambâla ernannt wurde. Ein dritter Verwandter des Emin endlich, Mirza Muhammed Teqî war unter Nâdir Statthalter von Kirmânšâhân geworden, und wurde, als Nâdir im Jahre 1154 d. H. jenen so folgereichen Feldzug nach Daghestân unternahm, (cf. Malcolm, history of Persia II, 93 ff.) zum Mustôfi el-memâlik ernannt. Bei diesem seinem Oheim väterlicherseits lebte Emin mit seinen beiden jüngeren Brüdern in Kirmânšâhân. Nach Nâdirs Ermordung stellte sich Mirzâ Muhammed Teqî, der fast unumschränkter Herrscher in Kirmânšâhân

war, zunächst auf die Seite 'Alî šahs, sah sich aber dann genötigt, die Festung mit samt den von Nâdir hier angesammelten Kriegsvorräten dem Ibrâhim Khân zu übergeben, als dieser von Isfahân aus sich gegen seinen Bruder 'Alî šâh empörte. Als dann nach kurzer Zeit der Herrschaft erst 'Alî šâh durch Ibrâhim, dann dieser durch Sâh Rukh, den Enkel Nâdirs entthront und getötet worden war, herrschte in 'Irâq vollständige Anarchie; denn eben jener Sâh Rukh hatte in Mešhed vollauf zu thun, sich gegen seine inneren und äusseren Feinde zu wehren, und konnte sich um das westliche Persien gar nicht kümmern. In dieser Zeit hatte Mirzâ Muhammed Teqî in Kirmânšâhân besonders viel von den Räubereien des Zendstammes zu leiden, der von Nâdir nach Khorâsân versetzt, nach dessen Tode sofort wieder in seine alte Heimat Perie (siehe Beer, Târ. Zend. Index unter diesem Namen, sowie unter: Zend.) zurückgekehrt war, und nun in äusserst gewalthätiger Weise seine alten Wohnsitze zurückzuerobern strebte.

Als Kerîm Khân, der Führer jener Zend, im Jahre 1164 zusammen mit 'Alimerdân Khân Bakhtiâri den Sefevîden Ismail in Isfahân zum Könige von Persien gemacht hatte, begab er sich nach 'Irâq, um diesen Teil Persiens in seine Gewalt zu bringen. Den ersten Stoss hatte Kirmânšâhân auszuhalten. Zwar gelang es Kerîm nicht, die Burg in seine Hand zu bringen, doch fiel ihm bei seinem raschen Anmarsche der Neffe des Mirzâ Muhammed Teqî, eben unser Emin in die Hände; und nur durch Zufall gelang es diesem, sich aus der Gefangenschaft wieder zu befreien. In den nun folgenden Kämpfen Kerîms mit seinem früheren Verbündeten 'Alimerdân Khân sehen wir Muhammed Teqî stets auf der Seite der Gegner Kerîms.

EINLEITUNG.

ÜBER DIE QUELLEN ZUR GESCHICHTE PERSIENS IN DER MITTE DES ACHTZEHNEN JAHRHUNDERTS.

In der Einleitung zu seiner Ausgabe des »Tārīkh i Zendīje des Ibn 'Abd-el-Kerīm 'Alī Rizā von Šīrāz" (Leiden 1888) hat Ernst Beer eine Darstellung und eingehende Vergleichung der für die Geschichte Persiens im vorigen Jahrhundert vorliegenden Quellen gegeben. Wir haben zunächst für die Geschichte Nādir šāh's das Werk des Mirzā Mehdī Khān Asterābādī, und dann für die späteren Zeiten auf der einen Seite die Qājārehistorien (als ältestes das Tārīkh i Muḥammedī), und andererseits die Darstellungen der Geschichte der Zendedynastie: das Tārīkh i Gītūgušā des Mirzā Šādiq und das von Beer edierte Tārīkh i Zendīje des Ibn 'Abd-el-Kerīm 'Alī Rizā. Über das Tārīkh i Nādirī des Mirzā Mehdī Khān als historisches Quellenwerk ist dem von Beer, Eintg. zum Tār. Zend. pag. 6—8 gesagten nichts hinzuzufügen.

Doch für die Zeit nach dem Tode Nādīrs bis etwa zum Tode Kerīms besitzen wir noch zwei andere äusserst interessante Werke: erstens das Mujmil et-Tārīkh i ba'dnādirīje des Ibn Muḥammed Eḥsān Abu'l Ḥasan Gūlistāne, und das Mejma' et-Tevārīkh des Prinzen Khelīl, eines Enkels

SEINEM HOCHVEREHRTEN LEHRER
Herrn Dr. F. C. ANDREAS

IN DANKBARKEIT

GEWIDMET

VOM

HERAUSGEBER.

essen
DAS MUJML ET-TÂRIKH-I BA'DNÂDIRÛJE

DES

IBN MUHAMMED EMÎN ABU'L-HASAN AUS GULISTÂNE.

[Fasc. I: GESCHICHTE PERSIENS IN DEN JAHREN 1747—1750].

NACH DER BERLINER HANDSCHRIFT HERAUSGEGEBEN UND MIT
EINER EINLEITUNG UND MIT INDICES VERSEHEN

VON

OSKAR MANN.

LEIDEN. — E. J. BRILL.
1891.

